

مِنْ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ<sup>۱</sup> همه عالم در پناه سایه او گریخته بود که (آدم و من  
 دونه تحت لوائی یوم القیمه) نور محمدی خود اوّل سرحدّ وجود گرفته بود  
 که (اوّل ما خلق الله نوری) اکنون سرحدّ ابد برگرفته که (لا نبی بعدی)  
 بعد از اینکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان انبیاء رخت برگرفتند، رایت  
 شعب ادیان منسوخ گشت زیرا که آیت مالک یوم الدین<sup>۲</sup> آمد، بروز چراغ  
 نباید (اذا طلع الصبح استغنی عن المصباح) اگرچه آفتاب صورت من بمغرب  
 کل نفس ذائقة الموت<sup>۳</sup> فرو شود اما آفتاب دولت دین من تا منقرض عالم  
 بواسطه علمای دین پرور حق گستر باقی ماند (لا يزال طائفة من امتی قائلین  
 علی الحق) بعد از این بانبیاء چه حاجت که هر يك از علماء بمشابهت پیغمبری اند  
 که (علماء امتی کاندیبا بنی اسرائیل). دین را ظاهری است و باطنی، ظاهر  
 دین بواسطه علم علماء متقین محفوظ میماند، و باطن دین بواسطه مشایخ راه  
 یافته راهبر مسلوك میماند که (الشیخ فی قومه کالنسی فی امته) و خداوند  
 تعالی در دامت کرم خویش محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب گردانید  
 که انانحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون<sup>۴</sup> و صلی الله علی محمد وآله.

فصل پنجم - در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت: قال الله تعالی قد افلح  
 من تزکی و ذکر اسم ربّه فصلی<sup>۵</sup> و قال النبی صلعم (لا یستقیم ایمان احدکم  
 حتی یتقیم قلبه و لا یتقیم قلبه حتی یتقیم لسانه و لا یتقیم لسانه  
 حتی یتقیم عملّه) بدانکه حقیقتاً عالی راهی از ملکوت ارواح بدل بنده گشاده است  
 و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد فیض که  
 از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس

۱ - سوره مائده ۲ - سوره فاتحه الكتاب ۳ - سوره آل عمران و عنکبوت ۴ - سوره الحجر

۵ - سوره الاحقاف

هیزمی فدای هستی آتش میکند بر خور داری بکمال وقتی یابد که جملگی هستی  
 هیزمی فدای هستی آتش کند تا هیزم کشیف ظلمانی سفلی آتش لطیف علوی  
 نورانی گردد ، و تا از هستی هیزم چیزی باقی مانده هنوز دود میکند آن دود چیست  
 طالب آتش میکند که هیزم ذوق آتش باز یافته است بهیزمی خویش راضی نمیشود  
 میخواهد که همه وجود آتش گردد :

این مرتبه یارب چه حد مشتاقی است      کامروز هم او حریف و هم اوساقتی است  
 هان ای ساقی باده مرا افزون کن      کز هستی ما هنوز چیزی باقی است  
 پس در این حال هر آتش که هیزم یابد او را از بهر خود یابد چیزی بدیگران  
 نتوان داد :

قدر سوز تو چه دانند از این مستی خام      هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام  
 و چون هیزم تمام خود را فدای آتش کند بعد از این وجود خویش و هر آتش  
 که یابد از بهر وجود هیزم های دیگر خواهد ، این سزای بزرگ است صد و بیست و  
 اند هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی صفات حق  
 کرده بودند و لکن از هر کس نیم سوخته ای باز مانده بود تا فردای قیامت از ایشان  
 دود نفسی نفسی بر میآید ، اما محمد علیه السلام پروانه صفت بر شمع جلال احدیت  
 همگی وجود در باخته بود و جملگی وجود احمدیت را فدای زبانه آتش محبت  
 شمع جلال احدیت ساخته لاجرم اُمّی اُمّی میزند و زبانه شمع جلال زبان او شده  
 و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع نسبت میگفت ما کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ  
 رِجَالِكُمْ :

مائیم ز خود وجود پر داختگان      آتش بوجود خود در انداختگان

پیش رخ چون شمع توشبهای وصال      پروانه صفت وجود خود باختگان

آنکه شنوده ای که محمد را سایه نبود از اینجا است که همه نور شده بود و  
 نور را سایه نباشد چون خوانجه از سایه خویش خلاص یافته بود که قد جَاءَكُمْ

بِهِ مَن نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا<sup>۱</sup> ائمت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند و از این در بهالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بگشایند آنکه کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بگشایند و ابتداء تا داد کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند و بر جادو اهل طریق مشی نتوانند نمود و البته هرگز در ریچهای حقیقت بر آنها نخواهد گشوده شد و داد شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که فرموده اند تا دندانهای کلید بر بند طلسم راست نشیند و در حال گشاده گردد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید و هر چند که راست نشستن دندان زبانه تر میگردد ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع آراسته تر میشود و انوار ایمان از غیب بدل زبانه میرسد لِيُوَدِّدُوا اِيْمَانًا مَعِ اِيْمَانِهِمْ<sup>۲</sup> تا آنکه پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه در حدیث فرمود (لَا يَسْتَقِيمُ اِيْمَانُ اَحَدِكُمْ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ) فَا مَا اَبْجَهَ بِنَجْرِ رُكْنِ شَرِيْعَتِ دِنْدَانَهُ کلید طلسم گشای پنج بند حواس است مطلقا از آنست که ایشانرا بواسطه پنج حس آفاتی و حجبی پدید آمده است که بمقام بهائمی و انعام رسیده اند و بلکه فروتر رفته اند تا اگر در این مرتبه میمانند و این بند بر نمیگیرند از این صفات ذمیمه خلاص نمیابند در حق ایشان است اَوْ لَيْسَ كَمَا لَانِعَامٍ بَلْ هُمْ اَخْلُ<sup>۳</sup> از بهر آنکه بهائم و انعام بر خورداری از عالم سفلی دارند و بواسطه حس پنجگانه ظاهر که یکی حس بصر است که بچشم تعلق دارد همه آن خواهد که بچیزی خوش نگردد، دوّم حسّ سمع است که بگوش تعلق دارد همه آن میخواهد که آوازی خوش میشنود، سوّم حسّ حاسته شم است که به بینی تعلق دارد همه آن خواهد که بوی خوش میشنود، دیگر حسّ ذوق است که بکام تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش میخورد و میچشد، و دیگر حسّ لمس است و آن بجملة تن تعلق دارد و استیفاء لذات و شهوات بهیمی و انعامی بجملة تن خواهند که کنند، ایشان را از عالمی دیگر

اثری بقالب رسد، بر قالب عمل مناسب آن پدید آید، و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب راه روح بعبیبت بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند و مدد فیض بدو کمتر رسد، و چندانکه این عمل ظلمانی بر صورت قالب زیاده رود اثر ظلمت بروح زیادت رسد و حجاب راه بیشتر شود و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گوئی و دانائی روح کم میشود تا اگر معالجت بر قانون شریعت بدو نرسد عیاناً بالله خوف آن باشد که نَحَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ بَدُو یَبْیُونَدُو وَ بِصَفْتِ صَمِّ بِكُمْ عَمَى فِهِمْ لَا یَرِجْمُونَ<sup>۲</sup> موصوف گردد:

بیابایی بیفشان ز آئینه گردد که صیقل نیابد چو زنگار کرد  
و اینجمله چون طلسمی است که حقیقتعالی بر یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید صورت قالب است و آن کلید را پنج دندان است چون نماز و روزه و زکوة و حج و کلمه شهادت، زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج بند حواس ظاهر و باطن بسته اند و یککلید پنج دندان (بِنِیِّ الْإِسْلَامِ عَلَى خَمْسِیِّ) توان گشود، و باطن شریعت باعمال قلبی و سرّی و روحی و خفی و اخفاء است که آنرا طریقت خوانند و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح بیاید انشاء الله، و طریقت کلید طلسم گشای باطن است چنانچه شریعت طلسم گشای طریقت است طریقت طلسم گشای حقیقت است، و خلائق دو نوع آمدند: انبیاء و ائمت انبیاء، اول را یککلید طریقت در طلسمات باطنی بر آنها گشادند و از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان بیواسطه رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر آن فیض بدل آنها رسید پس شریعت بر صورت قالب انبیاء ظاهر گشت چنانکه فرمود مَا كُنْتُمْ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي

خبر دهد از آمدن بدین عالم و بمراجعت آن عالم چنانکه صورت نماز را قیام و رکوع و سجود و تشهد است که ارکان ازبعضه نماز است، رکوع خبر میدهد از مقام حیوانی که حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده، تشهد و سجده خبر میدهد از عالم جمادات و نباتات که تمام جمادات سر بر زمین گذارند بشکل سجده و تمام نباتات درشهود و قعود حضرتند و قیام خبر میدهد از مقام انسانی و انسان جمله در قیامت پس در نماز این اشارت با بشارت را توجه نما، اول تکبیر بگوی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمنی بزین و بند از مشو و در قیام به تکبیر الاحرام روی از جمله اغراض و اعراض دنیاوی بگردان و هر دو دست بر آور یعنی دنیا و آخرت را بنظر همت پس پشت انداز و بگوی الله اکبر یعنی با بزرگواری حق هیچ چیز را بزرگ مشناس و نظر از هر چه نمائی نفس رهوا است بردار و دل در بزرگواری خداوند بند، خواه چه فرمود «تکبیر الاولی خیر من الدنیا و ما فیها» و از خود سفر کن و از قیام انسانی که شکل تکبیر و تکبیر است بر رکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا بسجود مذات و فکندگی جمادی آی و بعد بحال قعود و حضور و شهود نباتی تشهدی آی :

ای دل مگر که از در افتادگی در آئی      ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی  
چون بدین راه اندر آئی بهمان نردبان که فرو آمدی بر شوی که (الصلوة مؤخره) <sup>۱۰</sup>  
المؤمنین):

آن ره که من آمدم کدام است ای دل      تا باز شوم که کار خدام است ای دل  
در هر گامی هزار دام است ای دل      نامردان را عشق حرام است ای دل  
و صفات مناجات نمازی او را از مقام حیوانی و تمناهای نفسانی و گفت و شنود  
خالق بمقام ملکی و مناجات و مکالمت حق آورد و از فوق مناجات بمکالمه عهد  
الست بربکم<sup>۱</sup> او را خبر دهد (المصلیٰ یناجی ربه) دیگر اسرار فرائد نماز  
و هر يك از ارکان اگر بیان کرده آید کتب خانه ها تحمیل آن نکند اما از هر يك

خبر داری نیست و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی بر خور داری باشند ، پس این پنج حس آدمی را داده اند و او را از عالمهای دیگر بواسطه آلتی دیگر که بهائیم ندارند بر خور داری نهادند اگر بتمتع عالم بهیمی مشغول شوند بکلی از عالمهای دیگر و تمتعات دیگر بازمانند و چون بهائیم باشند و بشر زبرا که بهائیم چون از عالمهای دیگر محرومند ایشان را دید و علم آن حرمان نیست لاجرم بعذاب دید حرمان و خسران فوات آن دولت معذب نخواهند بود ، ولیکن آدمی را فردا دید آن حرمان و بازخواست تضييع آن دولت خواهد بود که **وَ إِذَا رَأَيْتَ تَمَّ رَأْيَتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا** و عذاب حرمان این دولت و مخالفت خواهد کشید که بهائیم را این هیچ نیست **بَلْ هُمْ أَخْلَوْا** از اینجاست ، و اگر آدمی بکلی ترك تمتعات بهیمی و حیوانی کند و نه بفرمان کند بلکه بطبع کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم گردد ، پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور ، زیرا که چون بطبع کنند همه خود را بینند و حق را نبینند و این ظلمت است و حجاب ، و چون بفرمان کنند همه حق را بینند و خود را نبینند و این نور است و رفع حجب ، و دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه حرکات طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد و بمخالفت تعبدات شرع قیام نموده باشد هرگز بمقصود نائل نشود و دیگر هر رکعتی از ارکان شرعی او را مذکوری شود از قراگاه اول و آمدن او از آن عالم و ارشادی کند او را بمراجعت مقام خویش و آن جوار رب العالمین است چنانکه **كَلِمَةً لِّلَّهِ** او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل از این عالم بر کند لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود يك بيك بند گشوده شود ، مثلاً نماز از دو حالت او را خبر دهد یکی از صورت حرکات نمازی و دیگر از صفات مناجات نمازی ، صورت نماز او را

و خانمان را وداع کن فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي الْأَرْبُ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup> بر همه بر خوان و روی  
از همه بگردان و بصدق وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۲</sup> قدم  
در راه نه و از مال دنیوی نیست شو و بخوان إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ<sup>۳</sup>  
و دل که نظر گاه خاص<sup>۴</sup> است از آرایش تعلقات ایشان پاک کن و قدم از این منازل  
و مراحل خوش دنیاوی بیرون نه و بادیۀ نفس اماره را قطع کن و هوا و طبع را  
بیرون ساز و چون با حرامگاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس کسوت  
بشریت مجرّد شو و احرام عبودیت در بند و لَبِيْكَ عاشقانه بزن و بعرفات معرفت  
در آئی و بر جبل الرّحمة عنایت بر آئی و قدم در حرم حریم قربت مانه و بمشعر الحرام<sup>۵</sup>  
شعار بندگی شنائی کن و از آنجا بمنای منیّة<sup>۶</sup> من آئی و نفس بهیمی را در آن منحرف  
قربان کن و انگه روی بکعبه وصال ما نه که (دَعُ نَفْسَكَ وَتَعَالِ) و چون رسیدی  
طواف کن یعنی بعد از این گرد ما گرد و گرد خویشتن مگرد و با حجر الاسود که  
دل تو است و آن یمین الله است عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم یعنی بمقام خلّت ما  
آنجا دور کمتی کن یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران ؛  
بلکه بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان ؛ پس بدر کعبه وصال آئی و خود را  
چون حلقه بر در بمان و بیخود در آئی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن  
و وصول از بیخودی وَمَنْ دَخَلَهُ كُنَّ آمِنًا<sup>۷</sup> :

ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو      در بارگه وصال او بی سر رو  
پنهان ز همه خلق چور رفتی بدرش      خود را بدرش بمان و انگه در رو

پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید پنج رکن شریعت بر بند های حواس پنجگانه  
راست نشست و طلسمات جسمانی و روحانی گشاده گشت و مقاصد بحصول موصول شد ؛  
رمزی از بعضی تعبدات صورت شرع گفته آمد و آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان  
و زمین ننگیند و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله .

۱ - سورة الشعراء ۲ - سورة انعام ۳ - سورة الصافات ۴ - مشعر الحرام جبل باخر مزدلفه  
۵ - منبسطی وزن فعلیه بمعنی الموت ۶ - سورة آل عمران

رمزی گفته آمد تا از این قدر فوائد این مختصر خالی نماند. و روزه او را از آن عهد اعلام کند که بصفه ملائکه بود و بحسب صفات حیوانی محبوب نگشته که خوردن خاصیت حیوان است و تا خوردن صفات ملائکه و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترك خلقهای حیوانی کند و متخلق باخلاق حق شود که (الْصَّوْمُ لِي وَآنَا أَجْزِي بِهِ) یعنی روزه خاص از آن من است، که حقیقت حضرت خداوندی است که منزّه است از غذا، باقی هر چه هست محتاج غذا اند، ملائکه اگر چه غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس که میگویند غذای ایشان است و هر چیز را مناسب آن غذائی هست (وَآنَا أَجْزِي بِهِ) یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه متخلق باخلاق من است، وحی آمد بعیسی علیه السلام (تَجُوعٌ تَرَانِي وَ تَجْرُدٌ تَصِلُ إِلَيَّ) دیگر در زکوة تزکیه نفس است از صفت حیوانی زیرا صفت حیوانی آنستکه جمع کند و بکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی ندهد در آرایش صفات حیوانی بماند، میگوید زکوة بده تا از آن آرایش پاک شوی که خدمن آموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم<sup>۱</sup> بصفات حق موصوف شوی که جود و عطا صفت حق تعالی است که فامامن اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسندسوره<sup>۲</sup> للیسری و دیگر حج اشارت بمراجعت میکند با حضرت عزت و بشارت میدهد بوصول و آذین فی الناس<sup>۳</sup> بِالْحَجِّ يَا تَوَكَّلْ رَجَالًا<sup>۴</sup>:

ای ساقی خوش باده نایم در ده      مستان شده ایم هین شرابم در ده  
یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی گشته و از کعبه وصال  
ما بیخبر شده چند در این منزل بهیمی مقام کنی و یا بسته ان من از واجکم<sup>۵</sup>  
و اولادکم عدواً لکم<sup>۶</sup> باشی بر خیز این همه یا بندها بر همدیگر گسل و فرزند



که چاشنی از عالم بقاء ندارند بعد از مفارقت قالب ناچیز شوند؛ بدانکه بقاء دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد و او بقاء خداوند است تبارک و تعالی، دوم آنکه نبود پدید آید بعد از آن باقی ماند و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت و سایر عوالم غیبیه است، پس نفس انسانی از هر دو نوع بقاء چاشنی یافته است، اما از چاشنی بقاء حق او را اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف در اختصاص بیدای در خاک و آب که استعداد قبول بقاء در او تعبیه فرمود، و اما چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت ازدواج روح و قالب تعبیه افتاد که وَ تَقَعَّتْ فِیْهِ مِنْ رُوحِی و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جنّت گیرند از ایشان دو فرزند پدید آید یکی نر که بایندر ماند و یکی ماده که با مادر ماند، از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آمدند، اما دل پسری بود که با پدر روح میماند و نفس دختری که بمادر قالب خاکی ماند و در دل همه صفات حمیده روحانی علوی بود و در نفس همه صفات ذمیه خاکی سفلی بود، ولیکن چون نفس زاده روح و قالب بود در وی آن بقاء که صفت روح است و سایر صفات حمیده دیگر هم بر روحانیت تعلق دارد در او هست، پس نفس انسانی بقاء از این وجه روحانیت یافت بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند، و از ازدواج روح و قالب آدم نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان آدم تعبیه بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا در عهد وَ اِذْ اتَّخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ذرّه هر ذرّیتی که بیرون آوردند ذرّه خاک قالب فرزندی بود و ذرّه نفسی که بیرون آوردند در آن ذرّه تعبیه ای از نفس آدم بود و در مقابلّه عالم ارواح بداشتند در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی که با آن ذرّه داشت که در مقابلّه او افتاده بود بدان ذرّه التفات کرده در آن ذرّه اهلیت استماع خطاب اَلَسْبِتُ بِرَبِّكُمْ<sup>۲</sup> پدید آمد و بشایستگی جواب بلی ظاهر شد، و بیرون آوردن ذرات را از صلب آدم فایده آن بود تا در پرتو ارواح افتد و الا حقیقت تعالی

فصل ششم - در بیان ترکیب نفس انسان و معرفت آن : قال الله تعالی و نفسی  
و ما سویها قال لهما فجورهما و تقویها قد افلح من زکیها<sup>۱</sup> و قال النبی صلعم  
( أعدا عدوک نفسک الّتی بین جنبیک ) بدانکه نفس دشمنی است قوی  
و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن  
مهمترین کار است زیرا که او دشمن ترین جماعه دشمنان است از شیاطین و کفار  
و دنیا پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت امارگی او را  
بمطمانتگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است که ترکیب  
نفس کند و هوا و غضب را فرو گذارد ، از برای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس  
حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید ( من عرف نفسه فقد عرف  
ربه ) و معرفت سر همه سعادتهاست<sup>۲</sup> اما اینجا دقیقه ای لطیف است که تا نفس  
را نشناختی تربیت او نتوانی کردن و تا تربیت نفس نکنی بکمال شناخت او که  
موجب معرفت حق است حاصل نیاید و آنرا کتب فر او ان باید نوشت تا مقصود کلی  
حاصل شود ، اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت  
از بخاری لطیف است که منشأ آن دل است و حکماء آنرا روح حیوانی خوانند و  
آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرموده ان النفس لامارة بالسوء<sup>۳</sup>  
اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او بجملمگی اجزاء و اعضای قالب محیط  
است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء انسان از او خالی نیست همچون روغن در  
اجزای وجود<sup>۴</sup> کنجد و آنچه خواجه علیه السلام فرموده که ( بین جنبیک )  
یعنی در میان دو پهلوئی تو است اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات از میان دو پهلو ظاهر  
میشود چون شره و شهوت و فرح و قبض و غیر آن و بنفوس دیگر حیوانات همچنین نسبت دارد  
ولکن نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر وی نهادند تا بعد از مفارقت قالب باقیماند اگر در  
بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند خالدين فیها ابتدا<sup>۳</sup> بخلاف نفوس حیوانات

این دو اصل تولید میکند، اما آن دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که مادر زاد نفس بود، هوا میل و قصد باشد بسوی سفلی چنانکه فرمود **وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ** یعنی ستاره چون فرو میشود، و گفته اند خواجیه علیه السلام که از معراج باز میگشت و بسفل میآمد این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و تکبر و تغلب است و آن صفت باد و آتش است، پس این دو صفت ذاتی نفس آدم و آدم با خود آورده است و خمیر مایه دوزخ این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن تولید کنند و این دو صفت هوا و غضب بضرورت بنفس در مبدایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کنند و بصفت غضب دفع مضرات تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد، اما این دو صفت را بحد اعتدال نگه باید داشت که نقصان این دو صفت سبب نقصان نفس و دل است و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است پس تزکیه و تربیت نفس با اعتدال آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت و طریقت است در کمال حال تا هم نفس و دل سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشند و همه در کار باشند و رعایت حق تقوی کنند و در طلب رخصت نکوشند چه شرع و تقوی میزانی است که جمله صفت را بحد اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب نشود بر بعضی که صفات بهائم و سباع است زیرا که بر بهائم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سباع عکس، لاجرم بهائم بحرص و شره و مقهوریت و مقبولیت در افتادند و سباع و وحوش باستیلا و قهر و قتل و صید در آمدند، پس این دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولید کند، اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید، و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کنند در وقت احتیاج که اگر زیادت از احتیاج میل کند شره پدید آید، و اگر بیش از احتیاج میل کند حرص تولید کند، و اگر میل بجهت پیش نهاد عمر کند امل ظاهر شود، و اگر

در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن<sup>۱</sup>، اما چون ایشانرا از ارواح نظری نبود جواب نتوانستندی دادن پس آن ذرات را با صلب آدم فرستاد تا منقرض عالم آن ذرات را بفضل خداوندی خود محافظت میکند و در اصلا بآباء و ارحام اممهاات ایشان را نگه میدارد تا از صلب بصلب و از رحم بر رحم میآیند تا بوقت ایجاد هر یکی آن ذره را با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب پدر و سینه مادر فرستد که **مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يُخْرَجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ**<sup>۱</sup> تا در وقت صحبت هر دو بهم پیوندد در رحم و بهم بیامیزد که **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ**<sup>۲</sup> پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد باز بعینات چون سه اربعین بر وی گذشت استحقاق آن یابد که روحی که در آن عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود بدوی پیوندد **ثُمَّ الْإِنْسَانَ خَلَقًا آخَرَ**<sup>۳</sup> و چندانکه در رحم آن ذره را که منشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذره نفس که در او تعبیه است بمناسبت پرورش می یابد تا طفل در وجود آید و بحد بلوغ رسد نفس بکمال نفس رسیده بعد از آن شایستگی تحمّل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این خطاب شریعت و طریقت بدو رسیدی او را پرورش بکمال حاصل نشده بودی قابل تحمّل تکالیف آن نیامدی چه از راه صورت و چه از راه معنی<sup>۴</sup> از راه صورت بشرابط نماز و روزه و حج<sup>۵</sup> و زکوة قیام نتوانستی نمود که این کمال اعمال بدنی اند و نفس را قوت جسمانی نباشد<sup>۶</sup> اما از راه معنی تا نفس بکمال خویش نرسد دل که محلّ عقل و معدن ایمان و نظر گاه حق است شایستگی آن نشود که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگر چه هر وقت از این انوار چیزی در وی پدید میآید بتدریج و لکن آنکه تمام قابل شود که بحد بلوغ رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل بیاید انشاء الله<sup>۷</sup> اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو و بدانکه تربیت و تزکیت او از چیست ؛ بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی صفات ذمیمه از

از این صفات را بحق اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او بر این صفت غالب باشد و این صفات او را چون اسب رام باشد تا هر کجا که خواهد براند نه چنانکه این صفات بروی غالب شوند تا هر کجا که میل نفس باشد برود چون اسب تو من که سر بکشد و خود را و سوار را در چاهی اندازد و هر دو هلاک شوند؛ پس هر وقت که به اکسیر شرع و تقوی صفت هوا و غضب در نفس خود با اعتدال باز آرد که او را بخود در این صفات تصرفی نماید. **الْإِشْرَاقُ** در نفس اوصاف حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروّت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمعارج اعلیٰ عالیین و مدارج قاب قوسین برساند و مستحق خطاب **إِرْجِعِ إِلَيَّ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**<sup>۱</sup> شود:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود      مرغ روحت باشیان باز شود  
پس کر کس نفس رو سبوی علونهد      بر دست ملک نشیند و باز شود

روح را در این عالم جهت مراجعت با عالم خویش براق نفس هیبایست زیرا که او پیاده نتواند رفت، آنوقت که بدین عالم میآید بر براق فسخه سوار بود که **و تَفَخَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**<sup>۲</sup> و این ساعت که میرود بدان عالم براق نفس حاجت دارد تا آنجا که سر حد میدان نفس است و نفس را در روش بند و صفت هوا و غضب حاجتست اگر بعلو رود و اگر بسفل بی ایشان نتواند رفت، مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته اند **(لَوْلَا أَلْهَوِي مَا سَلَيْكَ طَرِيقُ إِلَيَّ اللَّهُ)** یعنی اگر هوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی، یعنی هوا نمرود نفس را چون کرکس آمد و غضب چون کرکس دیگر، غضب برای بالا بردن و هوا برای فرو بردن زیرا که هر کس را روی بمرکز خود است از علو و سفلی هر وقت که نمرود نفس بر این دو کرکس سوار شود و طعمه کرکسان را بر حسب میل آنها دهد من غیر تبعیت الشرع

میل بچیزی دون و ریک کند ذنات و خست پیدا آید، و اگر میل بچیزی رفع و لذیذ کند شهوت فزاید، و اگر میل نگاهداشت کند بخل ظاهر شود و این همه از اسراف بود که **أَنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ**<sup>۱</sup>، و اگر از اتفاق ترسد که در فقر افتد بدلی خیزد، و اگر صفت هوا در اصل مغلوب افتد و ناقص بود انوثت و خنوثت و فرومایگی پدید آید، و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بد خوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خود رأیی و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و خیلاء متولد شود، و اگر غضب را نتواند راندن حقد در باطن پدید آرد، و اگر صفت غضب از اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بیغیرتی و زبونی و کسل و ذلت و عجز آورد، و اگر هر دو صفت هوا و غضب غالب آیند حسد پدید آید زیرا که بغلبه هوا هر چه با کسی بیند و او را خوش آید بدان میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد این است که آنچه دیگری دارد خود را خواهد و نخواهد که آنکس را باشد، و هر یک از صفات ذمیمه منشأ در کتی از دوزخ است، و اگر این صفتها بر نفس مستولی شوند طبع نفس مایل بسق و فجور و قتل و ایذاء و انواع فسادات شود. ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این صفات مشاهده کردند که گفتند **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ**<sup>۲</sup> ندانستند که چون اکیه شریعت بر این صفات ذمیمه بهمی و سبمی و شیطانی نهند همه صفات حمیده و روحانی گردد، حقتعالی از این فرمود **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**<sup>۳</sup> کیمیاگری شرع نه آنستکه این صفات بکلی محو کند که آنها نقصان باشد، فلاسفه را از اینجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا و غضب و شهوت و شره و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد سالها رنج بردند و آن بکلی محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان دیگر صفتهای ذمیمه پدید آمد چنانچه از نفی هوا انوثت و خنوثت و فرومایگی و ذنات همت پدید آید و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین پدید آید، خاصیت شریعت و کیمیاگری دین آنستکه هر یک

تواند شناخت که او چیست و او را از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواسته آمد، چون این دستکاری از او بکمال ظاهر شد و از دیوانگی و پروانگی بنور بخشی شمع رسید که گفت (لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا وَ لِسَانًا وَ بِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ) حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) محقق گردد یعنی هر که نفس را پروانگی بشناخت حضرت را بشمعی باز داند (فَلَوْلَا كُمْ مَا عَرَفْنَا الْهَوَى وَ لَوْلَا الْهَوَى مَا عَرَفْنَاكُمْ).

فصل هفتم - در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت و معرفت آن : قال الله تعالی  
 إِنَّ فِي ذَلِكْ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ  
 وَقَالَ النَّبِيُّ صلعم (إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ  
 الْجَسَدِ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَوْ هِيَ الْقَلْبُ) بدانکه دل در  
 آن آدمی بمثابة عرش است جهان را و چنانکه عرش محل ظهور استواء صفت  
 رحمانیت است در عالم کبری، دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری،  
 اما فرق آنستکه عرش را بر ظهور استوای روحانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست  
 تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقی باشد،  
 و اختصاص عرش بظهور استوای رحمانیت از اینجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد  
 و او بسیط است که بکروی او در عالم ملکوت است و بکروی دیگر در عالم اجسام،  
 مدد فیض حق تعالی که بعالم اجسام میرسد از صفت فعل رحمانیت است از اینجا گویند  
 (يَا رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) که از صفت رحمانیت است که عموم خلق را  
 بر خورداری است آشنا و بیگانه را و حیوان و نبات و جمادات را، و گفته اند که  
 رحمن اسمی خاص است و صفتی عام و رحیم اسمی عام است و صفتی خاص چنانکه  
 اسم رحمن هیچکس را نتوان گفت الا حق را و جمله موجودات را از صفت  
 رحمانیت بر خورداری است که إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي

البته بمهالك افتد، ولی اگر نمرود نفس را مغلوب طریقه شرع ساخت از مقام  
 لوامگی رسته و صاحب ملهمه و معلمئنه گردد و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب  
 آید و ذوق خطاب از جیبی باز یابد روی هوا و غضب از اسفل و اعلی بگرداند و رو  
 سوی مطلوب حقیقی کنند و طالب قربت حضرت عزت شود نه بتمتعات عالم بهیمی  
 و سبعی میل کنند و نه روی بعالم تمتعات رفعت و عزت و غلبه نهد و در هیچ  
 مرتبه و مقام توقف ننماید و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را  
 این دو آلت تمامر وسیلتی است در وصول بحضرت و اویدش از این در عالم ارواح  
 این دو آلت نداشت همچون ملائکه که بمقام خویش راضی بودند و از شمع جلال  
 احدیت بمشاهده نور وضوئی قانع گشته بودند که وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ  
 و زهره آن ندارند که قدم فرا پیشتر نهند همچون جبرئیل که میگفت (لَوْ دَنَوْتُ  
 أَنَّمَلَّةً لَّأَحْتَرَقْتُ) و لکن چون روح با خالك آشنائی گرفت و از ازدواج او با  
 عناصر دو فرزند پسر و دختر که دل و نفس باشد پدید آمد و از نفس دو فرزند هوا  
 و غضب برخواست هوا ظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بود این  
 دو ظلوم و جهول او را در مهالك میانداختند و روح نیز اسیر ایشان بود جمله  
 هالك میشدند چون توفیق رفیق گشت و بکنند از جیبی الی ربك نفس توسن صفت  
 را با عالم علو و حضرت عزت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم  
 خویش رسید خواست که جبرئیل و ارعنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه  
 بر ظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد و بترك وجود  
 مجازی خود گفت و دست در گردن وصال شمع کرد و وجود مجازی پروانگی  
 بوجود حقیقی شمع مبتدل کرد:

ای آنکه نشسته آید پیرامن شمع	قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نمید جان بر کف دست	تا بو که کنید دست در گردن شمع

تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند در این مقام نفس را بکمال



وصفت روح دل را حیات و علم و عقل میبخشد تا دل مُدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند و در هر خانه ای نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفّت آفتاب در نورانیت، اما فیض رحمانیت عرش را بفعل و قوّت و قدرت میرسد نه بصفّت لاجرم عرش باقی میماند و از آن اثر فعل و قوّت و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند و لکن در ایشان صفت حیوة و علم و معرفت که صفت حق است پدید نمیآید همچنانکه آفتاب بر کوه و صحرا و غیره بصفّت نورانیت فیضان میکند کوه و صحرا و غیره موصوف بصفّت نورانیت آفتاب میشود اما بر لعل و عقیق که در اندرون معدن کوه و صحرا است بفعل تأثیر فیضان میکند پس لعل و عقیق در اندرون معدن موصوف نمیشود بصفّت نورانیت آفتاب و لکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفّت لعلی و عقیقی، دیگر آنکه دل را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استواء صفت روحانیت بود محل استوای صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل تجلی جمستگی صفات الوهیت گردد با آنکه جمله کاینات از عرش و غیر آن در مقابل یرتو تجلی نوری از انوار و صفتی از صفات حق نتواند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسیده و کوه پاره پاره شد، از خواجه علیه السلام نقل است که سر انگشت کهنه بیرون کرد و سر انگشت مهمنه بر سر نیمه آن نهاد و گفت بدین مقدار از نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره شد یعنی بقدر نیم سر انگشت کهنه، و بعضی بندگان باشد حقتعالی را که چون دل ایشان تصفیه و تربیت یابد در متابعت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانه روزی چندین کسرت دریا های انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن کنند بتوفیق الهی.

اما آنکه دل چیدست و تصفیه دل در چیدست و تربیت او بچیدست و دل چون بکمال دلی رسد؟ بدانکه دل را صورتی است و آن آنستکه خواجه علیه السلام آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله خلائق راست و حیوانات راست گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی

الرَّحْمَنُ عَبْدًا<sup>۱</sup> و رحمان بر صیغت فعلان است که مبالغت را بود و باسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخوردار نبود که **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ<sup>۲</sup>** و چون اثری از فیض صفت فعل رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد، زیرا که اقرب الاجسام الی الملكوت اوست که یکروی در عالم ملکوت دارد از آنروی قابل فیض حق شود و آن فیض را مقسم هم عرش بود، زیرا که از عرش بجمادگی جسمانیات مجاری است پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهر جنس از اجناس و هر نوع از انواع و بهر صنف از اصناف و بهر قسم از اقسام و بهر شخص از اشخاص و بهر جوهر از جواهر و بهر عرض از اعراض و بهر جسم از جسمانیات میرسد بقدر استعداد آن چیز، و آن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم و باقی میتواند بود، اگر بلك طرفه العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند **سُرَّ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكًا إِلَّا وَجْهَهُ<sup>۳</sup>** این است، و چون عرش استعداد قبول مدد فیض رحمانی داشت ابن تشریف یافت که **الرَّحْمَنُ عَلِيُّ الْعَرْشِ أَسْتَوَى<sup>۴</sup>** و عرش از این دولت سعادت بی شعور و بیخبر است، همچنان است دل آدمی را یکروی در عالم روحانیت است و یکروی در عالم قالب، و دل را از این وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانیست تا هر مدد فیض که از ارواح میستاند دل مقسم آن فیض بود و از دل بهر عضو عرقی باریک پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضو، پس هر فیض که بدل میرسد قسمت کند و بهر عضوی نصیبی فرستد مناسب آن عضو، و اگر مدد فیض بلك لحظه منقطع شود از دل قالب از کار فرو افتد و حیوة عروق منقطع شود، و اگر مدد آن بلك عضو منقطع شود بسبب سده در عروق که مجاری فیض است آن عضو از حرکت فروماند و مفلوج شود، پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمشابهت عرش است در عالم کبری و لکن دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنستکه در قبول فیضان فیض روح دل را شعور بدان هست و عرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد

بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا<sup>۱</sup> و جای دیگر  
میفرماید صم بكم عمی فهم لا یعقلون<sup>۲</sup> و جای دیگر میفرماید فَا نَهَا لَا تَعْمَى  
الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ<sup>۳</sup> از این معانی در قرآن  
بسیار است پس تصفیه دل در سلامت حواس<sup>۴</sup> اوست و تربیت دل در توجه او بحضرت  
الو هیئت و تبرای او از ماسوای حق چنانکه ابراهیم علیه الصلوة چون بماسوای حق  
نگریست خود را بیمار خواند فَنَظَرَ لِنَظْرَةٍ فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ<sup>۵</sup> و چون از  
آن بیماری شفاء از حق یافت که وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ<sup>۶</sup> توجه بحضرت  
کرد و از ماسوای حق متبری شد و گفت إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجْهٌ  
وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا<sup>۷</sup> و دیگر بدانکه دل را اطوار  
مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که کتب بسیار  
بشرح آن وفا نکند، خواهجه امام محمد غزالی یک مجلد کتاب در عجایب القلب  
ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته است اما اینجا از هر چیزی رمزی  
گفته آید انشاء الله.

بدانکه دل بمناجات آسمانست و در آسمان هفت کوكب سیار است و هر يك كوكبی  
نوری و طبیعتی و ضوئی و اضافی و خاصیتی دارند که در دیگر نیست، همچنین  
زمین را هفت اقلیم است هر اقلیمی از زمین خاصیتی و فعلی و طبیعتی و عنصری  
دارد که از دیگر اقلیم نباید سپس دل را هفت طور و هفت وادی قسمت کرده شد  
وَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ أَطْوَارًا<sup>۸</sup> چنانچه هر ستاره سیار محل معین و مرکز مشخص دارد و  
طبیعت و اضافی معلوم و هر اقلیم از اقلیم سبعة هوا و طبیعت و خاصیتی معین دارد  
همچنین اطوار دل که اطوار سبعة است طوری و سیری معلوم دارد که میفرماید  
(النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَا دِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ) طور اول دل را صدر گویند و آن معدن  
گوهر اسلام است که آقمن شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور من ربه<sup>۹</sup> و هر

۱ - سوره اعراف ۲ - سوره بقره ۳ - سوره حج ۴ - سوره الصافات ۵ - سوره الشعراء  
۶ - سوره انعام ۷ - سوره نوح ۸ - سوره الزمر



و نشان صحت او آنستکه این اطوار که بر شمر دیم هر يك بحق عبودیت خویش قیام نمایند و بخاصیت معانی که در ایشان مودع است مخصوص گردند بر وفق فرمان و طریق متابعت و در هر طوری از اطوار دل باذکار خفیه و جلیه و خمولی و جمالی و حلقه و اجتماع مسموعاً و معمولاً باید کاملاً رعایت کرد و هر يك از مراتب سبعة و اطوار در مقام خویش شرط ادب و عبودیت و فرمان برداری رعایت کنند و چنانچه قالب را بر هفت عضو سجده فرموده اند که ( **أَمْرٌ أَنْ أَسْجُدَ عَلَيَّ سَبْعَةَ** آراب<sup>۱</sup> ) دل را نیز بر هفت طور سجده واجب است و سجده مرتبه اول طور دل توبه است از انجاس ظاهر<sup>۲</sup> و لرجاس باطنیه و البته باید این توبه بدست کاملی باشد که تا ( **التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** ) بر او صدق کند، طور سجده دوم تزکیه نفس از ذمائم و تسویلات شیطان و هواجس نفسانی است، طور سیم تصفیه دل بصفات حمیده و اوصاف پسندیده است، طور چهارم تخلیه دل بحلال و زیورهای معانی و حقایق غیبی است، طور پنجم تجلیه دل است بجلوات الهیه و ظهورات لاریبیه، طور ششم تخلیه دل از غیر حق است و کاملاً رعایت ادب و ملاحظه صورت و معنا و عرفقت و اطاعت انبیاء و اولیاء نمودنست، طور هفتم سجده دل و وصول بدرجه دلی و ظهور غیب الغیب است نه قلم را حد نوشتن و نه بیان را قدرت گفتن و نه اشاره را مجال « قلم اینچا رسید و سر بشکست » سپس معنی سجده دل اینست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از تمعنات دنیاوی و اخروی اعراض کند و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حق جز حق نطلبد و بجمالگی اطوار سبعة سر بر عتبة عبودیت نهد:

ابدل تو هزار سجده بر پیش رخس  
 کان سجده که تن کنند نمازی نبود  
 اما ابتدای دل را طفولیتی هست و مرضی بر وی مستولی است که تا بدین صفات هفتگانه موصوف نگردد و تا بتربیت بالغی بحد بلاغت خویش نرسد شفاء و صحت کلی نیابد و تربیت دل بسر شریعت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحت دل بواسطه معالجت بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرآن

وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است **مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا**<sup>۱</sup> و محل و ساوس شیطان و تسویلات صدراست که **يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ**<sup>۲</sup> و در اندرون دل و سواس و تسویلات را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و آسمان صفت است اینها را برانجا راه نباشد **وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ**<sup>۳</sup> و صدر پوست دل است و صورت مضغه صنوبری است<sup>۴</sup> و طور دوم را قلب خوانند و آن معدن ایمان است **كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ**<sup>۵</sup> و محل نور عقل است که **فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا**<sup>۶</sup> و طور سیم شغاف است و آن معدن محبت و شفقت بر خلق که **قَدْ شَفَّعَهَا حُبًّا**<sup>۷</sup> و محبت خلق از شغاف نگردد<sup>۸</sup> و طور چهارم رافوآد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است که **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى**<sup>۹</sup> و طور پنجم را حبه القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است و خاص آنراست که **حُبَّتْ مَخْلُوقٍ فِي أَنْ تَكُنْجِدَ** :

هوای دیگری در ما ننگنجد      در این سربیش از این سودا ننگنجد

و طور ششم را سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم **الْأَسْمَاءُ كُلُّهَا**<sup>۱۰</sup> آنستکه در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند :

ای کرده غمت غارت هوش دل ما      درد تو شده خانه فروش دل ما

سری که مقدسان از آن محرومند      عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است و ظهور غیب الغیوب است و **بَسْرٌ وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ**<sup>۱۱</sup> اینست که این کرامت با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفات دل در آنستکه **صَحَّتْ وَ سَلَامَتْ تَمَامٌ يَابِدُ وَ از آفت مرض فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**<sup>۱۲</sup> بکلی بیرون آید

۱ - سوره نحل ۲ - سوره الناس ۳ - سوره الصافات ۴ - سوره المجادلة ۵ - سوره حج

۶ - سوره یوسف ۷ - سوره النجم ۸ - سوره بقره ۹ - سوره بنی اسرائیل

۱۰ - سوره بقره

ادراك این مراتب نتواند کرد و آنرا بعقل پرورش نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراك خویش عاجز است و در خود معلول و مریض است و گفته اند (رَأَى الْعَلِيلَ عَالِيًا) چنانکه میگوید (طَبِيبٌ يُدَاوِي وَالطَّبِيبُ مَرِيضٌ) این جمله میحتاج طبیب شارع اند، تا از قانون شریعت بمعالجه هر يك بصواب بفرمایند، چون جمعی از اهل ضلالت را دیده بصیرت بچشم بند شقاوت خود بینی بستند از دیده خاصیت شرع و شریعت انبیاء و طریقت اولیاء محروم ماندند باسبزه از استخفاف بدان نگر بستند و بخوش آمد نظر و سرگشتگی مغرور شدند لا جرم حقیقتی در مقابل عقل و نظر ایشان میگوید که **اللَّهُ يَسْتَهْزِي بِهِمْ وَيَمْدَهُمْ فِي طُعْيَانِهِمْ يَمَهُونَ** و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بزین قانون شرع و طریق چون يك نفس از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره تو سنی آغاز کنند و افسار از سر فرو کنند و روی بمراتع خویش نهد و بلکه هر گه که يك نفس را بیشتر بندند گرسنه تر شود و آنساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شرة او و حرص او زیاده باشد، جمله کی صفات همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات بدین نسق عمری از عهده داد دادن سیر از يك مقام و يك صفت بیرون نتوانند آمد، و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کنند آن صفت اولی دیگر خلل پذیرد، پس ایشانرا بمجاهده خشک و بزحمات و مشقات بدون اطاعت انبیاء و اولیاء بر نیاید، وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما گفت «**فِي آيَةِ مَقَامِ آتَتْ**» در کدام مقام روش میکنی، جواب داد که «**أَرَوْشَ نَقِيبِي فِي مَقَامِ آتَتْ كَلِمَةُ نَبِيِّنَا سَلَامٌ**» گفت سی سال است تا نفس را در مقام تو گل ریاضت میفرمایم، حسین گفت «**إِذَا آتَيْتَ عَمَرَ كَمْ فِي عِتَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيُّنَ آتَتْ مِنْ آفْتَاهِ فِي آتَتْ**» پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت زاهدان دیگر:

ما را جز ازین زبان زبانی دگر است	جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلاشی و رندیست سرمایه عشق	قرآنی و زاهدی جهانی دگر است

بشرح معالجه و بیان ادویه آن مشحون است که **وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ**  
**وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ**<sup>۱</sup> واطباء حاذق را در معالجه دل اختلاف است هر کسی بنوعی  
در معالجه شروع کرده اند، ولیکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند، و بعضی  
در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات  
ذمیه است بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند  
**(الْعَلَّاجُ بِأَصْدَادِهَا)** مثلاً چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی از مرض  
است از ازلت بکنند و بصحت سخا مبدل کنند آنرا بیدل و ایثار معالجه کرده اند  
و صفت غضب را بتحمل حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزه  
و ترک دنیا و تجرید و عزت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی  
و صفت شهوت را بترك لذات و شهوات و کثرت ریاضت و بیجا هده و همچنین  
هر صفت را بضد آن معالجه کرده اند، چنانکه طبیب صورتی دفع حرارت بشرتهای  
سرد کند و دفع برودت بمعجون های گرم علیهذا و این طریقی معقول و مناسب  
است. ولیکن عمرها در این صرف شود تا يك صفت را مبدل کنند و بکلی خود  
مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسان است که **لَا تُبَدِّلُ لِحَلْقِ اللَّهِ**<sup>۲</sup> و این  
صفات هر يك در مقام خویش همی باید، مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست  
فلاسفه را اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت  
انبیاء واجب نداشتند و پنداشتند که بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود و ندانستند  
که دل را بیرون از عقل چه آلات بود چنانکه بر شمر دیم، پنداشتند که همه خود  
عقل است و آفت عقل از این صفات حیوانی و ذمیه اوست و چون آن مبدل  
شود بصفات حمیده ملکمی بکمال رسد و تبدیل بطریق عقل خواستند که کنند  
گفتند ما که علم و عقل داریم بمتابعت انبیاء چه حاجت داریم، کسی را حاجت  
باشد که جاهل و کم عقل بود و ندانستند که ورای عقل آلائى دیگر است انسان  
را هزار بار از عقل شریفتر **چون دل و سر و روح و خفی و اخفاء**، و بعقل



حلق بستاند و دل بذکر مشغول شود، و خاصیت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل متمکن گشته از دل محو کردن گیرد، چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل و جل و خوف پدید آید **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ** <sup>۱</sup> و بعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از او برخیزد و لین و رقت در دل پدید آید **ثُمَّ تَلِينَ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ** <sup>۲</sup> و چون بر ذکر مداومت مینماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هر چه بنیاد غیر حق و محبت حق است جمله را از دل بیرون کند و سر را بمراقبت فرا دارد:

سر بر در دل به پرده داری بنشست تا هر چه نه باد اوست در ننگذارد  
 چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود با او دل اطمینان و انس گیرد تا هر چه  
 جز از اوست وحشت ظاهر کند **الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا**  
**بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** <sup>۳</sup> و اگر بمحبت ذکر و عنایت حق محبوبیت خلق  
 از دل ازالت نمود معلوم شده که رفع مرض گشته و بمرتبۀ اطمینان رسیده، و اگر  
 کدورت و بیماری دل هنوز باقی است باید بر حسب دستور و اجازه و ترک و خلوت  
 هم بمصقل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و شربت نفی ماسوای حق ازالت آن باید کرد تا آنکه  
 که دل نقش پذیر کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشه غیر  
 حق ننماید و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمه **إِلَّا اللَّهُ** قائم مقام جمله  
 نقوش گردد:

تا دل زبد و نیک جهان آگاهست دستش زبد و نیک جهان کوتاهست  
 زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است  
 درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا بر سر چهارسوی دل  
 و روح و نفس و تن بزنند و شحنة شوق را بفرماید تا نفس قلاش صفت را بر سن  
 دزدی بر بندد و کمند طلب بر گزتن نهاد و بسیاستگاه دل آورد و در پایه علم سلطان

پس طریقت مشایخ قدس الله ارواحهم و رضی الله عنهم بر آن جمله است که در این کار اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه بشرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در بک زمان چندان تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی، و شرط تصفیه دل آنستکه اول داد تجرید صورت بدهد بترك دنیا و عزت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختمن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرّد باطن از هر محبوب و مطلوب که ما سوای حق است آنکه حقیقت توحید که سرّ فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید، چه توحید را مقامات و درجات است اول توحید عام و آن توحید است که بشواهد مصنوعات موحد است، دوّم توحید خاص که اثبات حقایق و حکم نمایند علما و کشفاً، سوّم توحید خاص الخاص است و آن توحید است که قائم بقدم است، و همچنین در تحت این توحید است توحید ایمانی و توحید ایقانی و توحید عیانی و تا داد این همه ندهند بوحدانیت حقیقی نرسند و تا داد و حدانیت ندهند بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد، اما اینجمله به تبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق، و چون بقدر وسع مرید از عهدۀ تجرید صورتی و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیه دل افتاد و ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شوند و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد، چون بیشتر کدورت و حجاب دل را از تصرف حواس در محسوسات پدید آمده است:

دل را همه آفت از نظر بر خیزد چون دیده بدید دل درو آویزد

چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد راه این بملازمت ذکر و نفی خاطر و بمراقبه صورت فکریه هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین<sup>۲</sup> دل از تشویش نفس و شیطان خلاص یابد و باحوال خویش پردازد و فوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان و

با دل گفتیم که آرزوئی در خواهم ... دن گفت که هیچ آرزوئی ننماید  
 دل در اینمقام بحقیقت دلی رسید و بصیحت و صفای اصلی باز آمد و از صفات نفسانی  
 که بعمرها بمجاهدت خشک و عبادت ظاهری مبتدل نگشتی درین کیمیای گری ذکر و  
 مراقبت دل و توجه از مبتدل شد و بکلی سر بر خط بندگی نهادند، اینجا کار فرما  
 نه دل است و روح تا بعضی صفات نفس انقیاد نمایند و بعضی نمایند بلکه سلطان  
 فرمانروای و عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ<sup>۱</sup> بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی  
 کرده است و تختگاه خاص ساخته که ( لَا يَسْمَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ إِنَّمَا  
 يَسْمَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ ) بعد از این فرمان حق بر جمله اعضاء و صفات غالب  
 آید که وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ<sup>۲</sup> و هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف  
 کند الا بامر و اشارت حق ( كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصِيرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا فَبِنِي يَسْمَعُ  
 وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْطِشُ ) پس دل در اینمقام محل ظهور جمله  
 صفات حق گردد، و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل  
 مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه  
 صفت قهر، دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد خواه علیه السلام  
 این اشارت فرمود که ( قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يَلْبِثُهَا  
 كَيْفَ يَشَاءُ ) اشارت بر حرمانیت کرد، بالوہیت نکرد زیرا که دل محل استواء صفت  
 رحمانیت گشت چنانچه در اول گفتیم .

فصل هشتم - در بیان تجلیه روح بر قانون حقیقت : قال الله تعالى وَ يَسْأَلُونَكَ  
 عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي<sup>۳</sup> وَ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ( الْأَرْوَاحُ  
 جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا أَتَلَفَ وَمَا تَنَافَرَ مِنْهَا ائْتَلَفَ ) بدانکه روح  
 انسانی از عالم امر است و اختصاص قریبی دارد بحضرت که هیچ موجودات ندارد

۱ - سوره طه ۲ - سوره یوسف ۳ - سوره بنی اسرائیل

عشق بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص آویزد ، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند :

زحمت غوغا بشهر بیش نبینی      چون علم پادشه بشهر در آید

جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمه نفس کارد و کفن عجز برگیرند و بدر تسلیم و بندگی در آیند و گویند *رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا* ، اگر قضای بکش و اگر سلطانی ببخش :

باز آمده ام چو خونیان بر در تو      اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکنم  
سلطان عشق جمله اوباش صفات ذمیمه نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و رسن بندگی در گردن ایشان اندازد و خلعت عبودیت بایشان بپوشاند و سرهنگی درگاه دل برایشان ارزانی دارد چون بسامان اولیّه شوند که از ایشان مطلوب بود :  
معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا      کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و نشویش اوباش صفات ذمیمه نفسانی پاکگشت و آئینه دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد از این بارگاه جلال صمدیت را شاید بلکه مشرقه آفتاب جمال احدیت را زبید ، اکنون سلطان عشق را بشحنگی فرود آرند و وزیر عقل را به بوابی بر در دل نشانند و شهر دل را بزبور و لئالی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و فتوت و جود و سخا و حیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند ، چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل آدمی میآید معشوقه اصلی از تنق جلال جمال مینماید ، دیگر باره چاروش *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* بارگاه از خاکسگیان صفات حمیده خالی میکند زیرا که غیرتش نفی غیر میکند ، دل که عاشق سوخته دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسف روشن و گلشن خواهد گردانید و از غم بشادی و از محنت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بعزت و صلت خواهد پیوست :  
دیدم رخت از غم سر موئی بنماند      جز بندگی روی تو روئی بنماند

تجلیه و تخلیه روح تزکیه نفس میسر گردد هم بر آن متوال که در فصل تصفیه شرح رفت ، و مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس بسر برند نفس تمامی وزگی و مصفا نگردد و هیچکس بتجلیه و تخلیه روح متصف و متخلق نشود ، و لیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کردند روی بتصفیه و تزکیه دل و تجلیه و تخلیه روح آورند بر قضیه (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْبًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذُرَاعًا) الطاف خداوندی باستقبال کرم پدید آید و تصرفات جذبات عنایت و فضل فیض الوهیت متواتر گردد (مَنْ آتَانِي بِمَشِيٍّ آتَيْتُهُ هَرَوَلَةً) بیک لحظه چندان تزکیه و تصفیه نفس را حاصل شود که بمجاهده عمر حاصل نیاید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) ، و لیکن در بدایت حال روح طفل است او را تربیتی باید تا مستحق تجلیه و تخلیه گردد زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق ناگرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذا مناسب آن مکان باید و او را علمی و شناختی باشد لایق آن مقام و لیکن از غذا های متنوع و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد ، همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جلالت غذایی که مدد حیوة او کند میباید مناسب حوصله و همت روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی دارد و لیکن از غذا های گوناگون (آيَةُ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمُنِي وَيُسْقِينِي) محروم بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود و در آنوقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بمهد آید اگر پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاک شود ، پس مادر مهربان او را در گهواره نهد و دست و پایی او بر بندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پایی خود بشکند یا کتر کند ، آنکه او را از غذا های این عالم نگاهدارد که هنوز غریب است که معدة او هنوز قوت هضم غذای این عالم ندارد او را هم بغذای آن عالم پروراند که نه ماه در آن بوده است و با غذا های آنجا خو کرده و آن شیر است تا چون مدتی بر آید و با هوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذا های لطیف این

چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد، و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیت و کیفیت و اینت و مساحت نپذیرد، و اسم امر برعالم ارواح از اینمعنی افتد که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بیواسطه ماده و ممتد و عتد و ضعف و شدت، و اگرچه عالم خلق هم باشارت کن پیدا میگردد اما بیواسطه مواد و امتداد آیام که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** و این اشارت که میفرماید **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** یعنی از منشأ کاف و نون خطاب کن بر خواسته بیدیع فطرت بیماده و هیولا حیوة از صفت **هُوَ الْحَيُّ** بافته قائم بصفت **قَدِيمِ** گشته و ماده عالم ارواح شده و عالم جبروت ارواح منشأ عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بود و جملمگی عالم ملک بملکوت قائم و ملکوت بارواح و عالم جبروت قائم و عالم ارواح بعالم عقول و لاهوت قائم و روح انسان بصفت **قَدِيمِ** قائم **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** هر چه درعالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله بیواسطه عالم جبروت و عالم جبروت ازعالم لاهوت پدید میآید الا وجود انسانی که ابتدا روح او باشارت کن پدید آمد بیواسطه و صورت قالب او هم بیواسطه تخمیر یافت که **(تَحْمَرْتُ طِينَتِ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا)** و در وقت ازدواج روح و قالب تشریف و تَفَضُّتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بیواسطه ارزانی داشت، و اختصاص اضافت من روحی کرامت کرد یعنی **(الرُّوحُ حَيٌّ بِحَيَاتِي)** چنانکه ایجاد وجود روح از امر او بود اضافت وجود روح با امر خود کرد که **مِنْ أَمْرِ رَبِّي** چون ایجاد حیوة روح از صفت حق بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه ای عظیم است، پس کمال مرتبه روح در تزکیه و تصفیه و تخلیه و تحلیه و تجلیه او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را شاید، و در این معنی مذاهب مختلف است روندگان را طایفه ای بر آنند که تا تزکیه و تصفیه نفس حاصل نیاید تجلیه و تحلیه و تخلیه روح میسر نشود و طایفه ای گفته اند بی

معین است تا آن صفت در آنمحل ظاهر شود روح را بدان موضع تعلق تمام پدید  
 نماید آخرین صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود  
 شهوت است چون ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از مشیمه  
 غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابله  
 نبوت رسد او را در مهد شریعت دست و پای باو امر و نواهی بر بندد و به پستان  
 طریقت و شریعت میبرد و پرورش او در آنستکه هر تعلق که روح از ازدواج  
 قالب یافته است بواسطه حواس و قوای بشری یافته و دیگر صفات جمله بتدزیج  
 باطل کند زیرا که او را این هر یک حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت با  
 هر چیز که انس گرفته و بخوش آمد طبع در آویخته آن چیز بند پای او شده است  
 و سلسله گردن او آمده و وحشتی باحق پدید آورده و از ذوق شهود آنجمال و جلال  
 بازمانده چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی و بندی و غلی از او بر میخیزد  
 و قریبی باز پدید میآید و نسیم صبا سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند  
 فریاد میکند: نَسِيمُ الصَّبَا أَهْدِي إِلَيَّ نَسِيمًا مِنْ بَلَدَةٍ فِيهَا الْحَبِيبُ الْمُحِيمُ

باد آمد و بوی زلف جانان آورد      وین عشق کهن ناشده مانو کرد

ای باد تو بوی آشنائی داری      ز نهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفل روح پرورده دویدر و مادر شود از یکجانب از پستان شریعت شیر قطع تعلقات  
 مألوفات طبع میخورد و از جانب دیگر از پستان طریقت شیر واردات غیبی و لواحق  
 و لواحق انوار حضرت میخورد و او بین روضه و غدیر میباشد تا آنکه که بتصرفات  
 واردات و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس  
 صفات بشری خلاص یابد و با سرحد فطرت اولی رسد و باز مستحق استماع خطاب  
 اَللّٰهُمَّ بِرَبِّكُمْ كَرِهْتُمْ و بجواب بلی قیام نماید، اینجا چون روح از لباس بشریت  
 بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت است  
 بر وی عرضه دارند تا در ذرات آفاق و آئینه انفس جمله آیات و بینات حق مطالعه

عالم پرورش دهد تا معدۀ او بدین غذا ها قوّت گیرد آنکه غذا های کثیف را مستعد شود که حرکت و قوّت در کار های عنیف کردن را مدد از آن بود ، همچنین طفل روح چون بمهد قلب پیوست تمام جهت و پایی تصرفات او را به بند او امر و نواهی شرع بیاید بست تا حرکات بر مقتضای طبیع حیوانی نکند که خود را هلاک کند تا دست و پای صفات روحانی کثر نکند یعنی مبدّل کند صفات نفسانی ، و او را از دوستان شریعت و طریقت شیر تصفیه و تحلیه میدادند که آنها هم از غذای اوست از آن عالم که از چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا دل او که بمشابهت معدۀ است طفل روح را بدان غذا ها قوّت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذا های متنوّع جعلکم تحلّیف الارضی تناول کند که قوّت تحمل اعبای بار امانت بدان توان یافت او را مضرّ نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد چنانکه طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطه ایشان یابد و الا هلاک گردد ، طفل روح شیر از پستان شریعت پدر نبوت تواند خورد و از پستان طریقت دایه ولایت و پرورش از نبی یا ولی یا شیخ که قائم مقام ولی است تواند کرد و الا هلاک شود ، و آنچه گفتیم که طفل روح چون به مهد قلب پیوست تمام این تمامی آنستکه بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است ، و روح از عهد آنکه بتصرف نفخه حق در شکم مادر میپیوندد تا آنکه که حد بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضاء بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه اعضاء طفل تمام از مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد ، زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید میآید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بحیوة بود که حرکت نتیجه آنست و تعلق او بحواس تمام پدید نیامده است و بدین چشم نه بیند و بدین گوش نشنود ، و چون از رحم بیرون آید تعلق او بحواس تمام و قوای بشری بتدریج پدید آید ، و همچنین بهر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگردد الا بعد از ظهور آن صفت در آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر يك را موضعی و محلی



دوش میگفتند پیری در خرابات آمدست

آب چشمش باصراحی در مناجات آمدست

می غسل کرد ز دستش بتسکده مسجد شود

پیر عاشق بین که چون صاحب کرامات آمدست

روح را یکچندی در این منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ عالم هستی بدارند و بشراب شهود بقایای صفات وجود از او محو کنند، آنمعنی شنوده ای که یوسف را علیه السلام پانصد سال بر در بهشت بگذارند تا آلاش ملك دنیا بکلی از او محو شود و **وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِيٍّ** <sup>۱</sup> همین اشارت است، پس در احتباس روح و غلبات شوق او بحضرت و تصرف و ارادت غیبی انواع کرامات و نعمات بر ظاهر و باطن پدید آمدن کرد و **وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً** <sup>۲</sup> اگر رونده ای درین مقام بدین نعمتها باز نگردد بچشم خوش آمد از حضرت منعم بازماند و بسا مفروران که از این مقام **نَاكِصًا عَلٰی عَقْبَيْهِ** باز گشتند و اگر خاك متابعت در دیده جان کشد و بحلیه **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی** <sup>۳</sup> متحلی شود مستحق مطالعه آیات کبری گردد (**هَيْهَاتَا تَسْكَبُ الْأَعْبَابُ**) این آن عتبه است که خون هزار صدیق بر خاك امتحان ریخته شد و آب بآب بر نیامد، ای بسا روندگان صادق و طالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح <sup>۴</sup> شدند و ذوق شرب شراب الهی ابدی باز نیافتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری ندیدند:

نه می خورده نه در خرابات شده بر خوانده نوشته برز و مات شده

(**أَصْحَابُ الْكِرَامَاتِ كُلُّهُمْ يَحْبُو بُونَ**)، و آن کرامات رابت خود ساختند و ز تار

خوش آمدن آن بر بستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند **نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ** <sup>۵</sup>:

۱ - سوره اعراف و حجر ۲ - سوره لقمان ۳ - سوره النجم ۴ - مست از خود بی خبر  
 ۵ - الْحَوْرُ بفتح الحاء المهملة و سکون الواو وَالْكُورُ هكذَا - ای نعوذ بالله من النقصان بعد الزيادة او من القلة بعد الكثرة

کند در اینحال اگر بدریچه حواس بیرون نکرد در هر چه نگاه کند اثر آیت حق در او مشاهده کند، آن بزرگ از اینجا گفت (مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ) اینجا عشق صافی گردد و از حجاب عین و شین و ق بیرون آید، هم روح به عشق در آویزد و هم عشق بر روح در آویزد و از میان عشق و روح دوگانگی بر خیزد و یگانگی پدید آید هر چند روح خود را طلب کند عشق یابد:

از بس غم عشق ماه روئی خوردم      خود را بمیان عشق او گم کردم  
تا اکنون زندگی قالب بر روح بود اکنون زندگی روح به عشق است:

گر زنده همی بینیم ای عشق پرست      تا ظن نبوی که در تنم جانی هست  
من زنده به مشقم نه بجان زیر اجان      اندر طلبت نهاده ام بر کف دست

در اینمقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نیابت او میکنند روح پروانه شمع جمال صمدیت شود و بدان در شهر ظلومی و جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است و فایده تعلق عناصر خود همین بود که گرد سر ادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشق سرمست این میسراید:

شمعست رخ خوب تو پروانه منم      دل خویش غم تو است بیگانه منم  
زنجیر سر زلف که بر گردن تست      در گردن من فکن که دیوانه منم

در اینمقام الطاف ربوبیت بر قضیت (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا)

استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاحظه و معاشقه یجبههم و

یجیبونه<sup>۱</sup> در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد:

ای عشق اگر بکوی ما گام زنی      هر دم باید که تنک بر نام زنی  
سر رشته روشنی بدست تو دهند      گر آتشی همچو شمع در کام زنی

چون رطلهای شراب معائبات<sup>۲</sup> اِنَا سَمَلَقِي عَلَيَّكَ قَوْلًا تَهِيلاً<sup>۳</sup> بکام روح رسد

و تأثیر آن باجزای وجود او تاختن بر داز سطوات آن شراب هستی روح روی در پستی

نهد و از آبادی وجود روی در خرابات فنا آرد:

ایدل مگر تو از در افتادگی در آئی ورنه بشوخ چشمنی با عشق کی بر آئی  
 این صاحب دولت را راه بر این در گاه دادند این بود ( اَعْلَمُ بِأَنْتَ عَبْدٌ  
 وَأَسْتَرِحُ ) اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق است تا این غایت روح با هر چه  
 بیوند داشت همه در ششدر عشق میباخت چون مفلس و بیچاره شد ا کنون جان  
 میباید انداخت :

جان باز که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع بمستان ندهند  
 زان می که میگردان بهم مینوشند بک جرعه بخویشتم پرستان ندهند  
 هر وقت نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار  
 با دل گرم و دم سرد میگوید اِنِّی لَأَخِذُ رِیْحَ یُوسُفَ اَوْ لَا اَنْ تَقْدِمُوْنِ ا :

چون یوسف باد در چمن میآید بوئی ز زلیخا سوی من میآید  
 یعقوب دلم نعره زفان میگوید فریاد که بوی پیرهن میآید  
 چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد  
 و از وجود سب آید و در هلاک خود کوشد ، منصور وار فریاد میکند :

أَقْتُلُوْنِیْ یَا قَتْلَیْ      اِنَّ فِی قَتْلِیْ حَیَاتِیْ  
 وَ حَیَاتِیْ فِی مَمَاتِیْ      وَ مَمَاتِیْ فِی حَیَاتِیْ

ای دوست بمرگ خود چنان خرسندم صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم  
 در اینمدت که روح را در آستانه عزت بار دادند و بشکنجه فراق درد اشتیاق مبتلا  
 کنند دیوانگی برو پدید آید و گوید :  
 هر چیز که در تصرف عقل آمد کر دیم کنون نوبت دیوانگی است  
 در این اضطراب و عجز و انکسار روح از خود و از معامله خود مأیوس گردد و  
 بحقیقت بداند که الطَّلَبُ رَهٌ وَ السَّبِيلُ سَدٌ خود را بیندازد و بدو بنالد و بگوید :

قَدْ تَحَیَّرْتُ فِیْكَ نَحْدُ بَیْدِی      یَا دَلِیْلًا لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیْكَ

ای قبله هر که مقبل آمد کویت . روی دل عاشقان عالم سویت  
 امروز هر آنکه از تو گرداند روی فردا بکدام دیده بیند رویت  
 اما صاحب دولتان الدین سبقت لهم منا الحسنی او لیک عنهما بعدون<sup>۱</sup> در نعمت  
 کرامات نظر بر منعم نهند و شکر نعمت گذارند تا بر قضیه آئین شکر تم لا زید نکم<sup>۲</sup>  
 مستحق نعمت وجود منعم گردند :

حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد  
 از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا داند شد  
 وظیفه عبودیت روح در این مقام آنستکه ملازمت این عتبه نماید و از جمله اغیار  
 دامن در کشد و سه طلاق بر گوشه نچادر دنیا و آخرت بندد و بدرجات علیا و نعیم  
 بهشت حر فرود نیارد :

تا بر سر ما سایه شاهنشاه ماست کونین غلام و چاکر در گاه ماست  
 رضوان و بهشت و حور خارده ماست زیرا که برون کون منزل گاه ماست  
 و اگر مقامات صدویست و اند هزار نقطه نبوت برو عرضه کنند بهیچ التفات نکند  
 و همه را پشت پای زند و محمّد وار سر کوچک فقر نگه دارد ، و اگر هزار بار خطاب  
 برسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نباشد ، زیرا که خواست  
 روی در هستی دارد و ما قدم در نیستی میزنیم ، و اگر هزار سال بر این آستانه  
 تا ملتفت بماند باید که ملول نشود و روی از این در گاه بر نماید :

ز کویش آیدل پر درد پای باز مکش و گرچه دائم کاین بادیه بی پای تو نیست  
 بر آستانه سر درد بر زمین میزن که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست  
 جملگی انبیاء و اولیاء در این مقام عاجز و متحیر شدند که اینجا بقدم انسانیت  
 راه نمیشاید برد و بیازوی رجولیت گوی دعوی نمیتوان سپرد :

گنجی است وصل تو همه خلق منتظر وین کار دولتت کمون تا کرا رسد  
 در این مقام چون هر تیر جهز که در جعبه جدّ بود انداخته شد هیچ بر نشانه قبول  
 نیامد سپر جلالت بیاید انداخت و بدر عجز در آمدن :

سَدِّدِنِي وَمُتَابِعَةٍ مِّنْ أَرشَدِنِي) و از کلمات علی کَرِّمَ اللهُ وَجْهَهُ (رَحِمَ اللهُ أَمْرًا) سَمِعَ حُكْمًا قَوَّعِي وَ دُعَى إِلَى رَشَادٍ قَدْنِي وَ أَخَذَ بِحُجْرَةٍ هَادٍ فَجَنِّي) بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کامل راهبرده شناس صاحب ولایت صاحب تصرف گزیر نباشد:

از هر چه بجز می است کوتاهی به وانگه ز کف بشان خرگاهی به

(أُولِيَّائِي تَحْتَ قِيَّاسِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي) موسی علیه الصلوة با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی در ابتداء ده سال ملازمت خدمت شعیب میبایست کرد تا استحقاق شرف مکالمه حق بیابد و بعد از آنکه بدولت کلیمی الهی وسعادت و کتبتنا له فِي الْأَوْجَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ<sup>۱</sup> رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جملگی تورا از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ایجاد متابعتش میبایست کرد که هَلْ أَتَيْتُكَ عَلِيَّ أَنْ تَعْلِمَ مِمَّا عَلِمْتَ رُشْدًا<sup>۲</sup> و آنکه معلم او را اول تخته الف و بای قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا<sup>۳</sup> مینویسد:

عیدیکه هزار جان در قربانست چه جای دهل زنان بی سامانست  
مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارد که بادیه بی پایان کعبه وصال بقدم  
بشری بی دلیل و بدرقه قطع تواند کرد هیئات هیئات لِمَا تُوعِدُونَ<sup>۴</sup> اگرچه  
در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن تخم طلب و توفیق است  
که در زمین دلها جز بتأثیر نظر عنایت نیفتد، خواهجه علیه السلام چندانکه توانست  
جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابو جهل اندازد بیخدای نتوانست، با او گفتند  
إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ<sup>۵</sup>

بیخدا از خدای بر خوردار بی کسی تواند شد

ولکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش نهال به پیغمبری و شیخی حاجت افتد

جانم از درد تو غمگین بود درش      مونسم تا روز پروین بود دوش  
 ناله من تا بوقت صبحدم      یا غیاث المستغیثین بود دوش  
 چون درد ناله آن سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم بازرسد بر قضیه آمن یحییٰ  
 الْمُضْطَرُّ إِذَا دَعَاهُ تَقَّ عِزَّتْ اِزْبِيش جَمَالِ صَمْدِيَّتْ بر اندازد و عاشق سوخته  
 خود را بهزاران لطف بنوازد خطاب میرسد:

برخیز و بیا که خانه پرداخته ام      وز بهر تو این پرده بر انداخته ام  
 جمال صمدیت در تجلی آید، روح پروانه صفت پر و بال بگشاید، جذبات اشعه شمع  
 هستی پروانه خویش بریاید، پر تو تجلی وجود پروانه را به تجلی صفات شمعی بیاراید،  
 زبانه شمع جلال احدیت چون شعله بر آورد یک گاه در خرمن پروانه روح نگذارد:

در عشق تو شادی و غم هیچ نماند      با وصل تو سور و ماتم هیچ نماند  
 یک نور تجلی تو ام کرد چنان      کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند  
 اینجا نور جمال صمدی روح روح گردد      اَوْ لَيْكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ  
 و آیدهم بروح منه<sup>۲</sup> اگر آن جان باخته شد اینک جانی که باخته نشود:

عشق آمد و جان من فرا جانان داد      معشوقه ز جان خویش ما را جان داد  
 عتبه عالم فناست و سر حد عالم بقا بعد از این کار تربیت روح بتجلیه جذبات (جذبته  
 مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ) بر آید:

زانگونه پیام ها که او پنهان داد      یک نکته بصد هزار جان تو توان داد  
 دَنِي قَتَدَلِي فَكُنَّ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَى فَاَوْحِيْ اِلَيَّ عَبْدِيْ مَا اَوْحِيْ ...  
 مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى<sup>۳</sup>

فصل نهم - در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه: قال الله تعالی  
 قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ اَتَّبِعَكَ عَلِيَّ اَنْ تَعْلِمَ مِنْ مِمَّا عَلَّمْتَنِي رُشْدًا و قال النبی صلعم  
 (الشیخ فی قومه کالنبي فی امته) چنانچه آن بزرگ گفته (وَقَفَّنِي لِطَاعَةِ مَنْ

صاحب سعادتانی که در حمایت و لایب مشایخ کامل سلوک کرده اند بر جمله آفات و مزایا رسیده اند، بجمستگی شبهات مطالعه کرده اند و باز دیده و دانسته که هر طایفه ای را از اهل هوا و بدع و دهری و طبایعی و حلولی و تناسخی و اتحادیه و فلاسفه از کدام مزله بدوزخ برده اند و لکن آن صاحب سعادتان که در پناه دولت صاحب ولایتان هستند از زلالت سلامت عبور کرده اند. **وجه چهارم** آنکه روند گنا را از ابتلاء و امتحان گوناگون که سر قاسم اینراه از آنست و فقرات و فقرات بسیار افتد، شیخی صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فقرت بازستاند و باز سرگرمی طلب و صدق و ارادت در وی پدید آرد و بلطائف حیل قبض و مالات و فقرت از طبع او بیرون برد و عبارات و اشارات لطیف داعیه شوق در باطن وی پدید آرد و ذکر **فَإِنَّ الذِّكْرَ إِذَا تَنَفَّعَ الْمُؤْمِنِينَ**<sup>۱</sup>. **وجه پنجم** آنکه درین راه رونده را علل و امراض در نهاد پدید آید و بعضی مواد فاسده غالب شود و مزاج از طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند در ازاله مرض و تسکین مراد کوشد و الا از راه باز ماند و بلکه این آفات در ابتدا هر مریدی را حاصل باشد تا ازاله آن طبیب القلوب بادویه صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد، و باز چون در راه بدین آفات و علل یا بعضی مبتلا شود بشیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد و الا همچون دیگر روندگان در مقامی از مقامات باز ماند و باقمتی معلول گردد که خوف و خلل ایمان باشد چنانکه در هر منزل و مقام این راه صد هزار هزار صادق و صدیق بیش منقطع شده اند و بعلمتها معلول گشته و ایمان بیاد داده. **وجه ششم** آنکه سالک درین راه بعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرّد شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو بیوندد و بجمستگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند، رسوم و اطلال باطن بشریت در زهوق آید **جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ**<sup>۲</sup> محقق گردد و درین مقام چون آئینه دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق انا الحق و سبحانی در خود باز یابد غرور و پندار

وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۱</sup> بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل از وجوہات بسیار است : **اول** آنکه راه ظاهر بکعبه صورت نمیتوان برد بی دلیل با آنکه رونده آن راه هم دیده دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین ، آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم زدند :

مردان رهش بهمت و دیده روند      زنان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست  
و مبتدی سالک اندر بن راه اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه در ابتدا جمله را از دروازه ظلم می و جهولی بیرون بردند تا با هیچکس از خود لاف بینائی و شناسائی این راه نزنند ، با خواهی کاینات میگفتند ما کنت تدیری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا تهدی به من نشاء من عبادنا<sup>۲</sup> بیابانی چنین ای پایان یقین باشد که بیدلیل دیده بخش توان رفت . **وجه دوم** همچنانکه در راه صورت سراق و قطاع الطریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت ، در راه حقیقت زخارف دنیاوی بسیار زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقتطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب<sup>۳</sup> و نفس و هوا و اخوان سوء و شیاطین جمله راه زنانه ، بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت . **وجه سیم** آنکه در بن راه مزلات آفات و شبهات بسیار است و عقبات بی شمار ، فلاسفه به فنها روی در چند ورطه هائل شبهات افتادند و دین و ایمان بیادبر دادند ، و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اباحتیه و حلولیه و تناسخیه و اهل هوا و بدع جمله آنانند که بی شیخی و مقتدائی در سالک این راه شروع کرده اند عقبات مزلات قطع نتوانستند کرد هر يك در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند :

تو چون موری و این راهیست همچون موی مهر و یان

مرو زندهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا



دید که او را شیخ ابو بکر میگفتند از خراسان از ولایت جام بود و یکی از جمله مجذوبان حق بود شیخی معین نداشت اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از پس عقبات عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنجسال سیر کرده بودم بدینمقام رسیدم ، از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم پدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت و معنی تاحق تعالی مرا از اینمقام عبور داد ، این ضعیف با شیخ خود سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجددالدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت ، بر لفظ مبارک او رفت که هرگز کس قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد و مارا مریدان هستند که بدو سال داد سلوک این راه از مبتدای طریقت تا نهایت بداده اند و چون بدین مقام رسیده اند بیک روز یا دو دو روز از این مقام ایشانرا عبور داده ایم که چنان عزیزی بعد از مجاهدت چهل و پنجسال و مجذوبی حق دو سال در اینمقام همی ماند و آنهمه رنج می بیند .

**وجه نهم** آنکه قطع این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخود گوئی تمام مفید نباشد تا آنکه که بتلقین از شیخی کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید انشاء الله . **وجه دهم** در حضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که در جتی یا مرتبی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگر چه استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد چون بحمايت مقرّبی از مقرّبان حضرت پادشاه رود که مقبول القول و منظور النظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کمی خدمت آن ننگرد و در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرّب ننگرد و التماسش مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز نیافتی ، در حضرت پادشاه حقیقی بندگانی مقرّبنند که اگر التماس کنند عالم را و از کونه کن مبذول دارد ( رَبِّ اشْعَبْتَ اَغْبِرْ ذِي طَمْرِينٍ لَا يُؤْتِيهِ بِهٖ كُوْا اَقْسَمَ عَلٰى اَللّٰهِ لَا اَبْرُقْسَمُهٗ ) این مقام سرو پا برهنگان این

۱ - بسا مرد ژوئیده موی گرد آلود صاحب دو جامه کهنه که کسی پاو اعتنا نمیکند هرگاه قسم بدهد او بر خدا روا میکند خدا قسم او را .

یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و فهم و وهم ادراک آن نکنند، اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد در اینمقام توقع توان داشت، پس شیخ کامل واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت از اینمقام پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مزله خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد و الا بر این غنچه چنان بند شود که بهیچوجهی خلاص نتواند یافت و الله اعلم. **وجه هشتم آنکه** رونده را در سلوک راه نمایشها از غیب پدید آید و وقایع بروگشاده شود و آن هر يك اشارتی بود از غیب بمقصود و زیادت مرید و دلالت سیر و قدرت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیدة نفس و علامت حجب دنیاوی و آخرتی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حد و حصر نیاید و مبتدی بر این هیچ وقوف ندارد و نشناسد، زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند، شیخی باید مؤید بتأیید الهی و معلم بعلم تاویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب درآموزد و معلم و ترجمان او باشد و الا از آن اشارت و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید. **وجه هشتم آنکه** هر سالک که او سیر بقوه خویش کند بسالها مسافت یکمقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد، زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد:

هر مور کجا قطع کند این ره را کاین ره نه بهای هر کسی یافته اند

و بعضی مقامات است در این راه که عبور بر آن بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده، پس شیخ مرغ صفت است باید که مرید خود را بر پروبال ولایت خود بندد و مسافتهای بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهبس همت شیخ باندک روز گاری قطع کنند و در عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کنند، این ضعیف در خوارزم سالکی را

بیواسطه و آن میسر نشود تا بکنی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجب آید بیواسطه آید اگر چه بعضی چنان نمایند که بیواسطه است چنانکه موسی بیواسطه کلام میشنید و بحقیقت بیواسطه نبود که آن شجر بود که **مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ<sup>۱</sup>** و گاه کلام حق بندها و صوت باشد که **نُودِي مِنْ شَاطِئِي الْوَادِئِ الْأَيْمَنِ<sup>۲</sup>** و تفصیل این هر کس فهم نکند و معلوم نکند که کلام حق بیحرف و صوت و نداست<sup>۱</sup> اما موسی علیه السلام بیواسطه حرف و صوت و ندا توانست شنود و اگر بیواسطه توانستی شنود او را حوالت بصحبت خضر نکر دندی تا بمصقل **إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا<sup>۳</sup>** بقایای آثار صفات انسانی از آئینه دل موسی محو کند<sup>۴</sup> در بدایت نبوت حضرت خواجه علیه السلام را چون رفع حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بیواسطه می یافت که **نَزَّلَ بِهِ الرُّوحَ الْأَمِينُ عَلَيَّ قَلْبِكَ<sup>۵</sup>** در شب معراج چون کشف الغطاء حقیقی بود و واسطه از میان برخاست که **فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَى<sup>۶</sup>** . سیم یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن خاص المخاصان را باشد زیرا که بر خور داران از صفت رحمت سه طایفه اند. عوام و خواص و خاص الخاص<sup>۷</sup> عوام و خواص بیواسطه یا بتد و خاص الخاص بیواسطه بر خورداری عوام از صفت رحمانیت است و آن مردود و مقبول میباشد از برای آنکه رزق و صحت و شفقت بر کافر و مسلمان راهست و آن از خاصیت صفت رحمانیت است و اگر نه از اثر این رحمت بودی **يَلِكُ شَرِبَتِ آبٍ بَهِيحٍ كَافِرِي نَدَادِي أَنِجِهَ فَرَمُودِ (سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي)** از این معنی بود و هم از اینجا گفته اند **(يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا)** و بر خورداری خواص از صفت رحیمی است تا بیواسطه قبول و خواست انبیاء و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت یابند در آخرت که **نَبِيٌّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغُفُورُ الرَّحِيمُ<sup>۸</sup>** و از اینجا گفته اند **(رَحِيمُ الْآخِرَةِ)** و بر خورداری

در گناه است آنجا که ملوک و سلاطین دینمند و معتدایان عالم یقین اند ایشان را در حضرت نازها و آرزوهاست که در بیان و بیان نکنجد ( *أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَأَعَيْنُ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا تَحْطَرَّ عَلَيَّ قَلْبٌ بَشَرٍ* ) دیگر وجوهات بسیار است اما بدین اختصار افتاد تا باطناب و تطویل نینجامد و صلی الله علی النبی محمد و آله .

فصل دهم - در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن : قال الله تعالی قَوْجَدًا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ( *لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَيَّ الْحَقِّي* ) بدانکه حقتعالی خضر علیه السلام را اثبات شیخی و مقتدائی کرامت کرد و موسی علیه الصلوة را بمریدی و تعلم علم لدنی نزد او فرستاد و از استحقاق شیخوخیت خضر این خبر میدهد که عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ، پنجمرتبه خضر را اثبات میفرماید: اول اختصاص عبدیت حضرت که مِنْ عِبَادِنَا ، دوم استحقاق قبول حقایق از اتیان حضرت بیواسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً ، سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبدیت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا ، چهارم شرف تعلم علوم از حضرت که وَعَلَّمْنَاهُ ، پنجم دوات یافت علوم لدنی بیواسطه که مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ، و این پنج رکن است که بنام اهلیت شیخی و ولایتی و مقتدائی بر آنست ، شیخ و ولی باید که بدین خاصیت خمس مخصوص باشد و بخصال دیگر موصوف گردد که شرح آن بیابدانشاءالله تا شیخی و مقتدائی را بشاید : اول قدم عبدیت است تا از رقی ما سوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیت مِنْ عِبَادِنَا نیاید ، و تا سالک را با خود و سعادت و شقاوت خود پیوند میماند او آزاد نیست ، بزرگان گفته اند هر چه در بند آئی بنده آئی ( *وَأَلَمْ كَاتِبٌ عَبْدٌ مَابَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ* ) . دوم مقام قبول حقایق از اتیان حضرت

صادق در ابتدا بر قضیه **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبِينَ لَهُمْ سَابِقَاتِ** قدم در راه طلب  
 نهد و بگفتند جذبات عنایت روی دل از مألوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند  
 و متوجه حضرت عزت گردد، حضرت عزت بر **سَبِّ لَسَهَبِينَ لَهُمْ سَابِقَاتِ** جمال  
 شیخی و اصل کامل سالک در آئینه دل او بر او عرضه کنند نه مجذوب که مجذوبان  
 مطلق شیخی را نشانند و نه سالک که سالکان مطلق هم شیخی را نشانند زیرا که  
 سالک مطلق دیگر باشد و مجذوب مطلق دیگر، و چون مرید صادق جمال شیخی  
 در آئینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد  
 منشأ جمله سعادات این عاشقی است و تا مرید بر جمال و لایت شیخ عاشق نشود  
 تسلیم تصرف ارادت شیخ نتواند شدن و در تصرف ارادت شیخ نتواند رفت، مرید  
 عبارت از آنستکه مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود.

ای دل اگر ترضای دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید  
 گر گوید خون گری مگو از چه سبب و ز گوید جان بده مگو چون شاید  
 چون مرید صادق عاشق جمال و لایت شیخ و ولی گشت شایستگی قبول و لایت شیخ  
 و ولی در او پدید آید در اینحال مرید بر مثال بیضه ای بود در بیضگی انبساط و  
 بشریت و چون توفیق تسلیم تصرف و لایت شیخ کرامت کردند صفت شیخ او را در  
 تصرف پر و بال و لایت خویش گیرد و همت عالی خویش بر روی گمارد و مراقب حال او  
 گردد تا بتدریج همچنانکه تصرف مرغ در بیضه پدید میآید و بیضه را از وجود بیضگی  
 تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرف کیمیای همت شیخ وجود بشریت  
 صفت مرید را مبدل کند بوجود عبدیت خاص، و لکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه  
 بظاهر عالم ملک بیرون میآید زیرا که او را از بهر دنیا آفریده اند، اما مرغ معنوی  
 از راه اندرون بدریجه ملکوت بیرون می رود زیرا که او را از بهر آن عالم آفریده اند،  
 و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه  
 مستور بود بتصرف آن مرغ صورتی از ملکوت بیضه بصورت ملک دنیا آمد، اینجا  
 مرغ و لایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن سر و ریش است که خالق

خاص الغا<sup>۱</sup>ص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه<sup>۲</sup> «یونب نبی<sup>۱</sup> علیه السلام  
 میگفت مَسْنَى الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ<sup>۱</sup> و موسی علیه السلام میگفت  
 رَبِّ أَنْفِرْ لِي وَلَا حِيَّ وَادْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ<sup>۲</sup> اشارت  
 بر ختمت بیواسطه است از مقام عندیت که «رحمة من عندنا» و آن از نتیجه تجلی  
 صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق ربوبیت است. **چهارم** تعلم علوم  
 از حضرت بیواسطه و آنوقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و  
 عقلی و سمعی و جسمی بکلی پاک و صاف کند که تا این انواع علوم بر لوح دل مثبت است  
 شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم لدنی از حضرت بیواسطه<sup>۳</sup> موسی علیه السلام علم  
 تورا<sup>۴</sup> از حضرت حاصل میگرد. ولیکن بیواسطه الواح بود و کتبتنا له فی الواح<sup>۳</sup>  
 فایده صحبت خضر یکی دیگر آن بود تا دل او شایستگی کتابت حق یابد و رحمت  
 الواح از میان بر خیزد و اینمرتبه خاص خواجه علیه السلام بود که نویسنده و  
 خواننده نبود بل نبی<sup>۵</sup> امی بود لاجرم فرمود (أَوْتِدَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ) و او  
 را تعلم قرآن از زاه دل کردند نه از صورت که الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ<sup>۶</sup> پنجم  
 تعلم علم لدنی بیواسطه اگر چه تعلم علوم از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد  
 اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود وَ عَلَّمْنَاهُ صِنْعَهُ  
 لَبُوسٍ<sup>۷</sup> و علم صنعت زره از علم لدنی نبود<sup>۸</sup> و علم لدنی بمعرفت ذات و صفات  
 حضرت تعلق دارد که بیواسطه بتعلیم و تعریف معرفت حق حاصل آید چنانکه خواجه  
 علیه السلام فرمود (عَرَفْتَارِي بِرَبِّي) و یافت اینعلم بدان حاصل شود که از  
 وجود خویش بر آید تا بدین بر آمدن از لدن خویش بلند حق رسد و آنجا تلقی  
 اینعلم یابد چنانکه در حق خواجه علیه السلام فرمود وَ أَنْتَ كَلَّمْتَنِي الْقُرْآنَ  
 مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ<sup>۹</sup> و عیسی علیه السلام میفرماید (لَنْ يَلْبَسَ مَلَكُوتَ  
 السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ) و این زادن بدان باشد که چون مرید

و مدتی بار تحکیمات احکام قضا و قدر کشیدن و هستی مرغی خود را بذل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته اند، چون یکچندی بدین قضیه تسلیم تصرفات بیواسطه بود بیضه های اسرار معانی حقایق علوم ادنی در وی پدید آمدن گیرد تا چون صدف بر آن در و آئالی حامله شود انوار حقایق از دریچه های بطق و نظر او پرتو اندازد وجود مستعد مریدان صادق را بیضه صفت قابل تصرف این حدیث گرداند، چون مدت همه تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضه ها در آید اشارت با بشارت حق با اجازت شیخ که صورت حق است او را بمقام شیخی و ولایتی نصب کند و بتربیت بیضه های وجود مریدانرا اجازت دهد، اما باید که با این ارکان که نموده آید بدست صفت دروی موجود باشد بکمال که اگر يك صفت را از آن جمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبه شیخی باشد، و آن بدست صفت یکی علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مرید بمسئله ضروری محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمد، **دوم** اعتقاد است باید که اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد و بدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد که معاصله اهل بدعت منجی نباشد، **سوم** عقل است باید که با عقل دنیا معاش دنیا بکمال دارد تا در تربیت مرید و شرایط شیخیت قیام تواند نمود، **چهارم** سخاست باید که شیخ با سخا باشد تا بمایحتاج مرید قیام تواند نمود و مرید را از مأکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار دین مشغول تواند بود، **پنجم** شجاعت است که باید شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کسی رد نکند و او را از حاسدان و بد خواهان نگاه تواند داشت، **ششم** عفت است باید عقیف النفس باشد بجود و هزل و زنان و شاهدان التفات نکند تا مرید را از وی بد نیفتد و فساد ارادت پدید نیاید که مبتدی بی قوت بود، **هفتم** علاقه است باید که دنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت اگر چه قوت آن دارد که او را مضرب باشد و در جمع مال نکوشد و از مال مرید طمع برینده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه و رأی اعتراض نیست بر

میبینند، شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عنایت در مقصد صدق که عند  
 مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ<sup>۱</sup> در زیر قبه حق است که (أُولِيَّائِي تَحْتَ قُبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ  
 غَیْرِي) نظر اغیار بر او نیفتد:

مردان رهش زنده بجانی دگرند      مرغان هوائش ز آشیانی دگرند  
 منگر تو بدین دیده دریشان کایشان      بیرون زدو کون درجهائی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت بشریت مستور و مودع است  
 بصرف همت شیخ او را از عالم ملک دنیا بفضای هوای هویت ملکوت آورد و از  
 صلب ولایت و از رحم ارادت در مقام عنایت <sup>۲</sup> فِي مَقَامِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكَ  
 مُقْتَدِرٍ<sup>۳</sup> برآرد تا کنون اگر بیضه انسانیت دنیاوی بود اکنون مرغ عنایت خاص  
 حضرتی گشت، خواجه علیه السلام را تا بیضه انسانیت از مرغ عبدالله بوجود نیامده بود  
 احمد میخواندند که <sup>۴</sup> يَأْتِي مِنْ بَعْدِي أَشْمَةُ أَحْمَدُ<sup>۵</sup> چون بیضه بوجود آمد و در  
 تصرف پر و بال جبرئیل پرورش نبوت و رسالت مییافت عجمش خواند که و مَا  
 مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ<sup>۶</sup> چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی  
 پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عجمش همی خواند که <sup>۷</sup> سُبْحَانَ  
 الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا<sup>۸</sup> تا بدانی که مرغی مقام عنایت خاص الخصاص است  
 معجزانه هر مرغی در این مقام اگر چه بدرجه مرغی رسیده است شیخی را شاید  
 چنانکه مرغان صورت نه هر مرغی بیضه بر تواند آورد، مرغی باید که چون تصرف  
 و پرورش او بکمال ناقت دیگر باره يك چندی در تصرف خروس آید و داد تسلیم  
 او دهد تا تصرف خروس درو بکمال رسد و از وی بیضه ای پدید آید و بیضه ها  
 در زیرش نهند اکنون تصرف در آن مسلم باشد و مقصود بحصول پیوندد، همچنین  
 مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بداد و از بیضه وجود بشریت خلاص یافت  
 دیگر باره او را در مقام مرغی تسلیم تصرفات خروس احکام قضا و قدر حق باید بود



زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و عظمت شیخ و وقع او از دل مرید فرو رود که موجب خلل ارادت باشد، بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید داشت، **هیچ‌جهدم** سکونت است باید که در وی سکوتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و باهستگی در مرید تصرف کند تا مرید از خامی از کار نیفتد، **نوزدهم** ثبات است باید که در کارها ثبات قدم باشد و درست عزیمت و با مرید نیکو عهد بود تا به بی‌ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت از وی بازنگردد، **بیستم** هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از وی شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یاری تصرف در مرید نباشد، پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلقی باشد مرید صادق باید که روزگار در پناه ولایت شیخ گذراند تا بمقصد و مقصود رسد، اما مرید نیز باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرابط آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تا نور علی نور باشد **يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ<sup>۱</sup>** و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل آنست **ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ<sup>۲</sup>** و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.

فصل یازدهم - در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن: قال الله تعالی **فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا<sup>۳</sup>** قال النبی صلیم **(عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا)** بدانکه ارادت دولتی بزرگست و تخم جمله سعادت‌هاست و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه از پرتو انوار صفت مریدی حق است، چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که (اورا خواست که ما را خواست) مریدی صفت ذات حق است و تا حقیقتاً بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود، و چون این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد

احوال شیخ **هشتم** شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کار دارد و باری بر وی ننهد که او تحمل نتواند کرد و او را برفق و مدارا در کار آرد و چون مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر از بسط زیاد فرورود قدری قبض بر وی نهد و پیوسته از احوال مرید غایب نباشد **نهم** حلم است که باید حلیم و بردبار باشد و بهر چیز در خشم نرود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت بجهت **دهم** عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید حرکتی بمقتضای بشریت در وجود آید از آن درگذرد **یازدهم** حسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مرید را بدرشت خوئی نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد و گفته اند که جمال ولایت پیران در آینه احوال مریدان مشاهده توان کرد **دوازدهم** ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح دهد و حظ خویش بر وی ایثار کند **و یُوْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَاُولٰٓئِكَ اَنْفُسُهُمْ تَخِصِّصُهَا** **سیزدهم** کرم است باید که در او کرم و ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت بخشش توان کرد **چهاردهم** توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت رد نکند **پانزدهم** تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حق تعالی هر که را خواهد آورد و هر که را خواهد برد نه بر آمدن مرید شاد بشود و نه بر رفتن محزون گردد و گوید که رنج بیهوده میبهرم و خواهد که کساره گیرد و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرود گذارد بلکه در جمیع احوال مستسلم شود و آنچه وظیفه بندگی باشد بجای آورد و هر کس که بدو پیوست او را آورده حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هر کسی که برود برده حق داند **شانزدهم** رضای بقضاست باید بقضای حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی و جهت بندگی قیام نماید و باقی بدانچه حق تعالی راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند **هفدهم** وقار است که باید با وقار و حرمت با مرید

اصحاب تجارت آن علم را خدمت کنند و خود را بدیشان تسلیم کنند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کنند و بهوای خود در خود تصرف نکنند که جان بیاد دهد، و همچنین در قرآن جمله علوم طب دینی و معالجات بیماری که **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** تعلق دارد حاصل است که **وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَاءً هَارِبًا شِفَاءً لِّلْمُؤْمِنِينَ** <sup>۲</sup> و بلکه دار و خانه آنست، جمله معاین و اشربه دروی جمع که **وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ** <sup>۳</sup> خواجه علیه السلام طبیب حافظ دین بود که هر بیماری بشناسد و معالجه هر يك بصواب بفرماید که **وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** <sup>۴</sup> و صحابه شاگردان کافی که علم طب از آنحضرت حاصل کردند و در معالجه هر يك بکمال رسیدند که **(أَصْحَابِي كَأَلْجُومِ يَأْتِيهِمْ أَفْتَدِيْتُمْ أَهْتَدِيْتُمْ)** و همچنین قرناً بعد قرن تابعین از تابعین این علوم میگرفتند و تبع الشاهین از تابعین الی یومنا هذا و هر يك را درین علم نظرها میبخشید خدای تعالی که در هر قوم مزاج آن قوم میشناختند و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که **(كُلُّ شَيْءٍ مِّنْهُ لَمَعْلَمٌ)** و کتب فراوان در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی و عملی ساختند، و لکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجه خود از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد اگرچه در این علم بکمال باشد که گفته اند **(رَأَى الْعَلِيلَ عَلِيًّا)** اورا طبیبی حافظ صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته بود تا هر بیماری را معالجه ای خاص تواند فرمود، چه بیمار آنرا انواع بیماری باشد، پیر را معالجه دیگر و جوان را دیگر و طفل را دیگر و مزاج طفل و مرهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و باشخاص معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر يك را در نبض و مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر و هر هوا و هر موسم تفاوت بود طبیب

که ابتداء آن نور چون شرر آتش بود که در حرّاقه افتد اگر آنرا بهیز مه‌های خشک مدد نکنند دیگر باره روی در خمول نهد و با مکمن غیب رود و مدد او آنستکه خود را بتصرف و تربیت شیخی کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا چون بیدیه در زیر پر و بال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید و مرید زود بمقصود رسد، و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که بغرور و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در وادی مهالک این راه بی پایان اندازد، و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السلام و لطف خداوند تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست بشیخ چه حاجتست؟

چراغ و شمع نیاید بکار قافله را هزار قافله را روی تو بس است دلیل جواب او آنستکه شك نیست که دلیل اینراه پیغمبر است و لطف حق و قرآن و علم شریعت و لکن مثال این همچنانست که اطباء حاذق آمدند و الهام حق ایشانرا مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعی ها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشریه بساختند و در کتب شرح هر يك بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطباء حاذق آن علوم درآموختند و در خدمت ایشان ممارست و معالجت کردند و مباشرت آن شغل نمودند و تجربه ها حاصل کردند و بر قانون استادان به طبیعی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند در اینکار و علم بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن از هر طایفه شاگردان میخاستند تا بدینوقت اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و آرزوی صحت و داعیه معالجت پدید آید اگر با کتب اطباء رجوع کند و در معاجین ساخته ای که در دارو خانه ها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند و باطباء التفات نکند و بی تجربتی و بیمعرفتی در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب هرآینه خود را در ورطه هلاک اندازد، بلکه باید با خدمت اطباء رجوع کند و

هر چیز که مرید صادق در بن راه بر هم زند و بر اندازد حقه تعالی بر قضیه و کَنَجْرِ يَسْمُ  
 اَجْرُهُمْ يَا حَسَنُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup> بهزار چندین مجازات در دنیا و آخرت  
 جبر زبانه‌های او بکنند و آن جمع را از خویشان و اقرباء که ترك گفته بود دل‌های ایشان  
 مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را حقه تعالی در جتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند  
 که جبر شکستگی ایشان گردد که يك صفت از صفات حق جبار است و جبار زانك  
 معنی شکسته و ابستن است، میگوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من بر هم  
 شکستی من بکرم خداوندی درست گردانم و هر دل که خسته کنی دیت آن من بدهم:  
 جبر ئیل آنجا اگر زحمت دهد خویش بریز

خونبهای جبر ئیل از گنج رحمت باز ده

ولکن اگر از عن با زمانی و جمله موجودات تو را باشد جبر این حرمان نکند:  
 گر با همه‌ای چو بیمنی بی همه‌ای و ربی همه‌ای چو با منی با همه‌ای

بیکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزت خطاب رسید (أَنَا بَدْتُكَ الْإِلَّازِمُ  
 فَأَلْزِمُ بَدْتُكَ) چون مرید بخدمت شیخ پیوست و علائق و عوائق بر انداخت باید  
 که پیوسته به بیست صفت موصوف باشد تا زاد صحبت شیخ بتواند داد و سلوک  
 این راه بکمال او را دست دهد: **اول** مقام توبتست باید که توبه نصوح کند از جملگی  
 مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال بر این اصل خواهد  
 بود و اگر این اساس بخلل باشد در نهایت کار بخلل آن ظاهر شود و جمله باطل  
 کند و توبه را در جمله مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک  
 گناه است مناسب آن مقام، در آن مقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواهد  
 علیه السلام در کمال محبوبی و دولت لِيَقْبَلَكَ اللَّهُ مَا تَقْدِمُ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأْخُرُ  
 هنوز توبه را کار میفرمود و میگفت (إِنَّهُ لِيَغْفِرَ عَلَيَّ قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي  
 كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً) **دوم** زهد است باید که از دنیا بکلی اغراض کند نه اندک  
 گذارد و نه بسیار اگر خویشان و متعلقان دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله

حافظ باید که آنهمه بشناسد و رعایت آن دقائق بکند تا بر قضیه (تَدَاوُوا فَإِنَّ الْإِذِي  
 أَنْزَلَ الدَّاءَ أَنْزَلَ الدُّوَاءَ) مرض زایل شود و صحت روی نماید، معینا اگر  
 طبیب حافظ را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او بیماریها  
 تفاوت کرده باشد او را هم بطیبی سلیم النظر باید صحیح البدن تا معالجه مفید بود  
 و گرنه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید (طَبِيبٌ يُدَاوِي وَ الطَّيِّبُ مَرِيضٌ)  
 عالمت خفته است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار

چون اینمعنی محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود  
 و بر خویشتن و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا  
 غنیمی بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله  
 او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ عرفاء نیاید زیرا که تخم  
 ارادت بز مثال طفلی نوزاده غیبی است غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد،  
 پس بطلب شیخ کامل برخیزد اگر بمشرق نشان ندهند بمغرب زود و بخدمت او  
 تمسك میکند و باید که هر چه یابد او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ  
 جمله را بقوت بازوی ارادت بر یکدیگر گسلد و بهیچ عنبر خود را بند نکند تا از  
 این دولت محروم نماند و تسلیم تصرفات او شود، و اگر بخدمت بزرگی رسد و  
 نفس بوالعجبی کند و بهانه گیرد که این شیخ کامل است بانه اشارت «علیکم بالسمع  
 والطاعة» را کار فرماید و یقین داند اگر در تصرف بنده حبشی باشد به از آنکه  
 در تصرف خود چنانکه فرموده (وَ إِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا) و مشایخ از آنجا  
 گفته اند در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی :

بهرج از راه باز آفتی چه کفر آلحرف چه ایمان

بهرج از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

و بحقیقت تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود مرد اینحدیث نبود :

سیر آمده ز خویشتن میباید بر خاسته زجان و تن میباید

در هر گامی هزار بند افزونست زین گرم روی بندشکن میباید

وسع و حقگزاری از کس توقع ندارد، **یازدهم** صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدای عزّ و جل کند و نظر از خلق بکلی منقطع گرداند، **دوازدهم** علم است باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجبست از نماز و روزه و دیگر ارکان بدر تواند آمد و در طلب زیادتین نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسد، اگر مقتدائی خواهد و مرتبه پیشوائی یافته بود تحصیل مفید بود نه ضرر، در هیچ حال بعلم لایتنفیع مشغول نشود از علوم کتاب و سنت فرا گیرد، **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد و اگر در مقام ناز میافتد خود را بشکلف با عالم نیاز میآورد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق، **چهاردهم** عیار است باید که لاابالی وار خود را در اندازد:

در عشق یار بین که چو عیار میرویم	سر زیر پا نهاده چو شطّار میرویم
در نقطه مراد بدین دور ما رسیم	زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم
جانرا فدای یار گرانمایه کرده ایم	ور حکم میکند بسر دار میرویم
مرگار کسی بجان بفروشد همیخریم	عیار وار زانکه بر یار میرویم
مارا چه غم زدوزخ و با خلدمان چکار	دل داده ایم ما بر دلدار میرویم

**پانزدهم** ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانکه بی شرعی کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلا که آن راه شیطان است و اهل اباحت را از این منزل بدوزخ برده است ملامتی بدینمعنی که نام و ننگ و مدح و ذم ورد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق و کلمات زشت و نیک فریب و لاغر نشود این اضداد را بکرنگ شمرد:

ز آن روی که راه عشق راهی تنگ است	نه با خودمان صلح و نه با کس جنگ است
شد در سر نام و ننگ عمر همه کس	ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

**شانزدهم** عقل است باید که بتصرف عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او و روش او از او در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در سر کوب خاطر شیخ ورد و لایبت او شود، **هفدهم** ادب است باید مؤدب باشد و

قسمت کند و اگر خویشان ندارد جمله مال در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد ، **سوم** تجربه است باید که مجرّد باشد و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی بکند باحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگرد **انّ من أزواجکم و اولادکم عدوّکم فاحذروهم** **چهارم** عقیده است باید که باعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذاهب ائمه سلف رود و از تشبیه و تعطیل و حلول و اتحاد مبرا دارد خود را و بتعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و لعنت رواندارد ، **پنجم** تقوی است باید که پرهیزکار و ترسان باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند و لکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آنها مذبوم است ، و تا تواند بعزایم کار کند و گردد رخصت ها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نیمنجامد و در جمله احوال اشارت **(دع ما یریبک الی ما لا یریبک)** رعایت کند ، **ششم** صبر است باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شداید کند و ملالت و سامت بخودش راه ندهد ، و اگر از این معنی چیزی او را پدید آید بتکلف از خویشتن دور کند و تجلّد و تصرّ می نماید که **خواجه علیه السلام** فرمود که **(من تصبر صبره الله)** **هفتم** مجاهده است باید بیوسوسه تو سن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد البته باوی رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد و مراد او بدو ندهد و در این باب نیک ثبات نماید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت یابد تو را هلاک کند ، **هشتم** شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا بانفس مکاره تواند کرد و از مکر و حیلت شیاطین بپندیشد که درین راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشند و دفع ایشان بشجاعت توان کرد ، **نهم** بذل است باید که در او بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گناه بود که از سر جان نیز بر باید خاست ، **دهم** قنوت است باید که جوان مرد بود چنانکه خق هر کس بجای خویش میگذارد بقدر



باشد و بیاطن پیوسته التجاء بیاطن شیخ میکنند و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ باندرون اجازت خواهد اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترك کند و البته بظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او کثر نماید آن کثری حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ، و هر چه او را بخلاف شرع روی نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر شیخ در این باب کاملتر باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون آید چنانکه واقعه موسی و خضر علیهما السلام بود از کشتی شکستن و کودک کشتن و او را همه خلاف شرع نمود اما نبود و شرط او این بود **فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي**

**فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أَحَدِيثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا** یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و میرس که چرا کردی تا آنکه **كَلِمَةٍ** من گویم اگر صلاح دانم، و چون اعتراض کرد سه بار در گذرانید بعد ازان گفت **هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ** <sup>۱</sup> تابدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است، و پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدرت تا از عهده آن بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود و اگر چه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت **(عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ)** مطاوعت نماید، بیستم نفویض است مرید باید که چون قدم در راه خدا نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای خدای عز و جل کند و از سر صدق بگوید **وَأَفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ** <sup>۲</sup> و تصدیق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند و ضرورت محبت و هر چه بر او آید از حضرت عزت راضی باشد و بهیچ خوش و ناخوش روی از حضرت نگیرد داند:

**وَكَلْتُ إِلَى الْمَخْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتَلَّفَا**

بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گریکشد و ورزنده کند او داند

مهذب اخلاق بود و راه انبساط بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخنی  
 نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت گوید و راست گوید، و بظاهر و باطن اشارت  
 شیخ را منظور و مترصد باشد و اگر خورده بروی برود یا تقصیری از او در وجود  
 آید در حال ظاهر و باطن شیخ منظور کند و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریقی  
 احسن عنرها خواهد و غرامت کشد، **هیچدهم** حسن خلق است باید که پیوسته  
 گشاده طبع و خوش خوی باشد و با یاران ضجرت و تنگخوئی نکند و از تکبر و  
 تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با  
 یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خرد برحمت و شفقت و دلداری زندگانی کند  
 و مراعات و لطف کند و بار کسی و متحمل بود و بار بر یاران نهد و تا تواند خدمت  
 یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت  
 دور باشد و نصیحت کنندم و نصیحت پذیرنده باشد و راه مناظره و مجادله و خصومات  
 و مجازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بدیشان نگردد و بچشم حقارت بخرد  
 و بزرگ ننگرد و بخدمت و داداری ایشان پیوسته بحضرت عزت تقرباً میجوید و  
 بر سفره حظ و نصیب خود ایشار میکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماع  
 خود را مضبوط دارد و بی حالتی و بی وجدتی حرکت نکند و در وقت حالت از  
 مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سماع در خود فرود میخورد و چون غالب  
 شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون وجد کم شود خود را فرا گیرد و مبالغت  
 نکند و بارانرا در سماع نکند دارد تا وقت بر کسی نشوراند و وقت خود را بزرگران  
 ایشار کند و باصحاب حالات و مواجید به نیاز نگردد و تقرب نماید و تواضع کند  
 و بقدم شیخ رود و آید و چون سر بقدم شیخ یا غیر او در مجالس ذکر و سماع  
 نهد مشواجه باشد تا بر شکل سجود نباشد که آن حرامست، دستها پس پشت گیرد و  
 روی بر زمین نهد؛ پیشانی ننهد و تا تواند صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید  
 و از رنج دلها اجتناب کند، **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم  
 تصرفات و ولایت شیخ باشد و تصرفات خود از خود محو میکند و بتصرف او امر  
 و نواهی و تأدیب شیخی زندگانی کند، بظاهر چون مراده ای که در تحت تصرف غسال

و هم ذاکر حق و این ذکر بشرکت بود و حقیقتاً میفرماید **وَأَذْكُرُ رَبِّكَ إِذَا**  
**كَسَيْتَ**<sup>۱</sup> یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت نبود، و چندانکه  
روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست هر چیز را که مطالعه  
میکرد از آن ذکری باوی میماند و بدان مقدار از ذکر حق باز میماند تا آنکه که جمعی  
را چندان حجب از ذکر اشیاء مختلف پدید آمد که بکلی حق را فراموش کردند  
حقیقتاً ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد که **لَسُوا اللّٰهَ فَتَسِيَهُمْ**<sup>۲</sup> پس چون  
حجب از نسیان پدید آمد و سبب بیماری **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ**<sup>۳</sup> این بود لاجرم در  
مقام معالجت بحکم آنکه گفته اند **(الْعَلَّاجُ بِأَصْدَانِهَا)** از شفاخانه قرآن این شربت  
میفرماید که **أَذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا**<sup>۴</sup> تا باشد که بذکر کثیر از حجب نسیان  
کبیر و آفت امراض آن خلاص یابند که **لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ**<sup>۵</sup>، اما اختصاص بذکر  
**لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ** حکمت آنستکه میفرماید که **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ**<sup>۶</sup> و این  
کلمه لا اله الا الله است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود اما از راه  
صورت و جهت آنستکه خواجه فاضلترین ذکرها این کلمه را نهاده که **(أَفْضَلُ**  
**الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ)** اما از راه معنی در این کلمه نفی و اثبات است نفی ذکر  
اغیار و اثبات ذکر حق پس شربت سکنجبین از سرکه نفی و از شکر اثبات میباشد  
تا ماده صفرای نسیان را قلع کند، به **لَا إِلَهَ** نفی ماسوای حق میکند و به **إِلَّا اللّٰهُ**  
اثبات حضرت عزت میکند تا چون بر این معالجت مداومت نماید بتدریج مرض  
تعلقات روح از ماسوای حق بمقرض لا اله منقطع و زایل شود و جمال سلطان  
**إِلَّا اللّٰهُ** از پس تنق عزت متجلی گردد بر حکم و عده **فَأَذْكُرُوا نِيَّيْ أَذْكُرْكُمْ**<sup>۷</sup>  
از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کُلُّ

۱ - سورة الکهف ۲ - سورة توبه ۳ - سورة بقره ۴ - سورة احزاب ۵ - سورة انفال و  
سورة جمعة ۶ - سورة فاطر ۷ - سورة بقره

تا دل رقم عشق تو بر جان دارد      باران بلا بر سر دل میبارد  
جانا بسرت کز تو نگر دانه روی      گر عشق هزار از این برویم آرد

بر جاۀ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب میرسد که مطلوب نیابی بگذر از کار فرو نایستد و بهیچ ابتلاء و امتحان از قدم طلب فرو نایستد و از خدمت و ملازمت بهیچوجه روی نگیرد داند و اگر شیخ او را هزار بار براند نرود و در ارادت کم از مگسی نباشد که هر چندش میرانند باز میآید و از اینجا او را ذباب میگویند یعنی ذب آب « رانده شده باز آمد » تا اگر از طاوسان اینره نتواند بود باری کم از مگسی نباشد (کاندرین راه چو طاوس بکار است مگس) چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود و مراد حقیقی زودتر از حجب خرامان بیرون آید و تنق عزت از یدش جمال بگشاید و قاصد بمقصود رسد و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق (الْأَمَنَ طَلَبِنِي وَجَدَنِي)

فصل دوازدهم - در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ :  
قال الله تعالى فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ<sup>۱</sup> وَقَالَ أَيْضاً وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ<sup>۲</sup> و قال النبي<sup>۳</sup> صلعم (أَفْضَلُ الذِّكْرِ لِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ وَ أَفْضَلُ الدُّعَاءِ الْحَمْدُ لِلَّهِ) بدانکه حجب روندگان نتیجه نسیانست و نسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد میان او و حضرت تا اگر چه روح حق را در این مقام بیگانگی دانست اما بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است (وَالضِّدَّانُ لَا يَجْتَمِعَانِ) تعلق روح بقالب از برای آن بود تا دو خلف چون نفس و دل حاصل کنند تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کنند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ<sup>۴</sup> او را خلیفه ای باشد که قائم مقامی او کند و این سرئی بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد پس چنانکه روح در آن عالم حق را بکمال وحدانیت نشناخت نیز در این مقام ذکر بی شرکت نتواند کرد که هم ذا کر خویش بود

دوست مقابله کردن با دشمن است، بی سلاح دشوار توان کرد که (الْوُضُوءُ سِلَاحُ  
 الْمُؤْمِنِ) و جامه پاک پوشد بر سنت و برپا کی جامه چهار شرط است: اول پا کی  
 از نجاست، دوم پا کی از مظلمت، سوم پا کی از حرمت یعنی ابریشم نباشد، چهارم  
 پا کی از رعونت یعنی کوتاه قد بود بر سنت که (وَيْسَابِكُ فَطَهْرٌ أَيْ قَقْصِرْ) و خانه  
 خالی و تاریک و نظیف راست کند و اگر قدری بوی خوش بسوزاند اولی تر و روی بقبله  
 بنشیند و مرّبع نشستن در همه اوقات منهی است الا در وقت ذکر گفتن که  
 خواجه علیه السلام چون نماز بامداد بکردی در مقام خویش مرّبع بذاکر بنشستی  
 تا آفتاب بر آمدی، و در وقت ذکر گفتن دستها بروی ران نهد و دل حاضر کند  
 و چشم فراهم کند و بتمظیم تمام شروع کند در کلمه لا اله الا الله  
 گفتن بقوت تمام (اَشَدُّ ذِكْرًا) چنانکه لا اله الا الله از بن ناف بر آورد و الا الله  
 بدن فرو برد بر و چپیکه اثر ذاکر و قوت آن بجملة اعضاء برسد، و لکن آواز بلند  
 نکند و تا تواند در اخفاء و خفض صوت گوید چنانکه فرمود و اَذْكُرْ رَبَّكَ فِي  
 نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ و بر بن وجه ذکر سخت و  
 مداوم میگوید و در دل معنی ذکر میاندیشد و نفی خواطر میکند چنانکه در معنی  
 لا اله الا الله هر خاطر که در دل میآید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و  
 هیچ مقصود و محبوب ندارم الا الله جز خدای، جملگی خواطر به لا اله الا الله نفی  
 کند و حضرت عزّت را بمقصودی و محبوبی و مطلوبی اثبات میکند به الا الله و باید  
 که در هر ذکر دل در اول و آخر حاضر باشد بنفی و اثبات و هر وقت در اندرون دل  
 نظر میکند هر چیز که دل را با آن پیوند میبندد آن چیز را در نظر نیاورد و دل با  
 حضرت عزّت میدهد و از ولایت شیخ بهمت مدد میطلبد و به نفی لا اله الا الله پیوند  
 باطل میکند و بیخ محبت آن چیز از دل بر میدارد و بتصرف الا الله محبت حق را  
 قایم مقام آن محبت میگرداند هم بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل را از

شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ<sup>۱</sup> آشکارا گردد، روح و ذکر روح در بحر قَآذِ كُرُونِي  
مستهلك شود آذِ كُرُوكُمْ<sup>۲</sup> نیابت ذاکری روح از وجود روح کند اینجا ذکر  
و ذاکر و مذکور یکی شود ذکر بی شرکت اینجا دست دهد:

تا ز خود بشنود نه از من و تو      لمن الملك واحد القهار

حقیقت شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ<sup>۳</sup> اینجا ظاهر گردد و اشارت یوسف حسین  
رازی که گفت (مَا قَالَ أَحَدُ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ) اینجا مفهوم گردد و معلوم شود که بنای  
مسلمانی چرا بر کلمات دیگر نیست الا بر کلمه لا اله الا الله از بهر آنکه خلاص  
از شرك معنوی جز بتصرف معنی این کلمه حاصل نمیآید پس شرك صورتی هم جز  
بصورت این کلمه منتفی نگردد چنانکه میفرماید:

آفرینش را همه پی کن بتبع لا اله      تا جهان صافی شود سلطان الا الله را  
و صلی الله علی محمد و آله.

فصل سیزدهم - در بیان کیفیت ذکر و شرایط و آداب آن: قال الله تعالى

قَآذِ كُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا<sup>۴</sup> وَقَالَ تَعَالَى وَأَذِ كُرُوكُمْ<sup>۵</sup>  
فِي نَفْسِكُمْ تَقَرُّ عَاوَنِيَّةً<sup>۶</sup> وَقَالَ النَّبِيُّ<sup>۷</sup> (سِيرُ وَأَقْدَمُ سَبَقَ الْمَفْرُودُونَ قَبْلَ

مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الَّذِينَ أَهْتَرُوا بِذِكْرِ اللَّهِ حَتَّى وَضَعَ اللَّهُ ذِكْرَهُمْ أَوْ  
زَارَهُمْ فَوَرَدُوا الْقِيَمَةَ نَحْفَاءً<sup>۸</sup>) بدانکه ذکر بی آداب و شرایط گفتن زیادتى مفید

نیود، اول بترتیب و آداب و شرایط قیام باید نمود و مرید صادق را چون درد طلب  
و داعیه سلوک این راه پدید آید نشان این است که با ذکر انس گیرد و از خلق وحشت  
تا از همه روی بگرداند و دریناه ذکر گریزد که قُلِ اللَّهُ تَعَالَى فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ<sup>۹</sup>

و چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه<sup>۱۰</sup> نصوح نهاد از جمله معاصی  
و بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند و الا وضوء تمام کند زیرا که ذکر کردن

۱ - سورة القصص ۲ - سورة آل عمران ۳ - سورة بقره ۴ - سورة اعراف \* - سورة انعام

شیخی تخمی در زمین دل مرید میاندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین  
دل شیار کرده ارادت بود و از گیاه طبیعت بد اس طریقت پاک کرده و از آفتاب همت  
شیخ مدد یابد سبزه ایمان حقیقی زود برآید که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَنْبِيَةُ الْإِيمَانِ  
فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ) و روز بروز هر تریاید باشد تا غرس اغصان  
گردد و تربیت شجره عرفان شود، و شرط تلقین آنستکه مرید بوصیت شیخ سه روز  
روزه دارد و در این سه روز در آن کوشد تا پیوسته بوضوء میباشد و مدام فا کر بود  
اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر میگوید، و با مردم اختلاط کم کند و سخن بقدر  
ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بد کر بیشتر زنده دارد و  
بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آورد چنانکه ابتدا هر کس  
در دین خواستی آمد اول غسل اسلام کردی آنکه از خواجه علیه السلام تلقین  
کلمه گرفتگی، اینجا بر آن سنت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت آب فرو ریختن  
بگوید خداوندا من این را که بدست من بود پاک کردم بآب تو دل را که منظر  
امر تو است بنظر عنایت پاک کن، چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بخدمت  
شیخ رود و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز دهد و در خدمت  
شیخ بزانو بنشیند دستها بر یکدیگر نهد و دل حاضر کند و شیخ وصیاتی که شرط  
باشد بگوید و از اسرار تلقین و خواص ذکر فراخور فهم و نظر مرید کلمتی چند  
بگوید تا مرید قدری جمع شود و مرید دل را از همه چیز باز ستاند و در مقابله  
دل شیخ دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ باواز  
بلند و قوت تمام، چون بگفت مرید همچنان بر آهنگ شیخ آواز کند وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
بگوید و بقوت بگوید و شیخ دیگر باره بگوید و مرید باز گوید سَمِّعْ يَا شَيْخُ بگوید  
و مرید باز گوید، پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین گوید چون تمام شد بر خیزد  
و بخلویتخانه رود و روی بقبله آورد و مربع بنشیند و بتربیت تخم ذکر مشغول  
شود چنانکه شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله العزیز، و ابتداء ذکر  
در دل مرید بر مثال شجره است که بنشاند چنانکه فرمود ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا

جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ و خالی کند که اهتزاز در ذکر از مدار متخیزد و اهتزاز آن باشد که بغلیات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود؛ و ذکر ذاکر را مفرد گرداند و علائق و عوائق از وجود او فرو نهد و او را از دنیای جسمانیات و آخرت روحانیات سبک بار در آورد چنانکه فرمود (سَبْرًا وَقَدَسًا سَبَقَ الْمَفْرُودُونَ الْخ) بدانکه دل خلوتگاه خاص حق است که (لَا يَسْعَىٰ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَا أَلْمَائِي سَعِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ) و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزت اقتضای تعزز کند از غیر، و لکن چون چاوش لاله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدم تجلی سلطان الا الله باید بود که فَإِذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ وَ إِلَى رَبِّكَ فَأَرْعَبْ :

جا خالی کن که شاه نا گاه آید چون خالی شد شاه بخر گاه آید و یقین شناسد که فایدهٔ کلی آنکه حاصل شود که ذکر از شیخی کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که از ترکش سلطان ستاند؛ تیری که از دگان تیر تراش ستاند حمایت نکند اما دفع خصم را بشاید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله .

فصل چهاردهم - در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ۚ يَعْنِي قُولُوا إِلَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ۚ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (قُولُوا إِلَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا) بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر؛ آنچه از راه افواه بدر سمع صورتی در آید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کارگر نیاید همچنانکه تخم نا پرورده که در زمین اندازند نروید؛ و ذکر تحقیقی آنستکه بتصرف و تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی دیگر گرفته است و در زمین دل و آب مدد ولایت و آفتاب همت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسته است و بتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده و ثمرهٔ ذکر از شکوفهٔ آذکرم کشم پدید آورده؛ پس در کمال پنخگی مقام



عنهما روایت میکنند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودم باجمعی صحابه  
 فرمود که: (إِنَّ مِنَ الشَّجَرَةِ شَجْرَةً مِثْلَهَا مِثْلُ الْمُؤْمِنِ لَا يَجِفُّ وَرَقُهَا فَأَخْبِرُونِي  
 مَا هِيَ) فرمود که در میان درختان درختی است که مثل آن مثل مؤمن است  
 که برگ او همیشه سبز باشد و نباتات را خبر کنید که آن کدام درخت است، هر کس  
 از صحابه بدرختی از درخت های بادیه در افتادند این میگفت فلان درخت آن میگفت  
 فلان درخت، خواجه علیه السلام میفرمود که نه این است در خاطر من آمد که این  
 درخت خرما است اما چون در قوم ابوبکر و عمر بودند و نتخواستیم که بحضور ایشان  
 گویم آنچه ایشان بگفتند، پس پیغمبر علیه السلام فرمود (هِيَ النَّحْلَةُ) آن  
 درخت خرما است، و بحقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است که  
 درخت خرما را تا از درخت خزمائی دیگر کس ندهند و تلقیح و تأبیر نکنند خرما  
 نیک نیارود و این مشهور است که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری بگیرند  
 و در طلع خرما پیوند کنند تا خرمای ماده نیک آورد و الا نمره بوجه خویش  
 ندهد، پس چون مؤمن را خواهند که نمره ولایت از او بکمال حاصل شود تلقیح  
 و تأبیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت  
 و ملازمت خلوت و عزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ تا نمره حقیقی حاصل آید  
 انشاء الله، چون برگ خرما همیشه سبز بود پس نشان مؤمن آنست که پیوسته  
 بذكر و طاعت شجره وجود او سبز باشد، و از خواجه علیه السلام نقل است  
 که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه و فرمود تا در بیستند  
 و سه بار کلمه لا اله الا الله بگفت و صحابه را فرمود که همچنان بگفتند و آنکه  
 دست برداشت و سه بار بگفت (اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ) و بعد از آن فرمود بشارت باد شما  
 را که خداوند تعالی شما را بیمار زید، پس مشایخ طریقت تلقین ذکر از اینجا سنت  
 کردند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله .

فصل پانزدهم - در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن : قال الله تعالی  
 وَادْعُوا عَادَ نَامُوسِيْ اَرْبَعِيْنَ لَيْلَةً وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (مَنْ اَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا

كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ<sup>۱</sup> و باتفاق  
 مفسران کلمه طیبه بکلمه لاله الا الله نهاده اند چون ملازمت پرورش شجره این  
 کلمه نماید بیخهای او از دل بجمادگی اعضاء و جوارح برسد تا از قرق سر تا ناخن  
 پای هیچ نرهای نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد چون بیخ ذکر چنین راسخ گشت  
 در زمین قالب شجره ذکر سوی آسمان دل کشیدن گیرد که أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا  
 فِي السَّمَاءِ<sup>۲</sup> در ایتمقام دل ذکر از زبان بستاند و صریح کلمه لاله الا الله میگوید  
 هر وقت که دل ذکر گفتن گیرد زبان در توقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد و  
 هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت و همچنین حدد میکند  
 تا شجره ذکر پرورش مییابد و قصد علو میکند تا بکمال و نهایت خود برسد و نهایت  
 او با حضرت عزت است که إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ<sup>۳</sup> و چون شجره طیبه  
 بکمال خود رسید شکوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شکوفه مشاهدات  
 بندریج ثمرات عکاشفات و علوم لدنی پدید آید تَوْتِي أكلها كُلَّ حِينٍ بِأَذْنِ رَبِّهَا<sup>۴</sup>  
 يك ثمرة از آن اثمار مقام وحدت است ، اول تخم توحید در انداختن پرورش  
 ثمرة وحدت حاصل آید و این سری بزرگست و مقصود از آفرینش این نکته بود  
 و خلاصه اسرار مکنونات غیب است و هر گوهر اسرار که در خزائن غیب دفین است  
 جمله صدف این گوهر است و اشارت یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا  
 قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ<sup>۵</sup> بدین صلاحیت است و رمز (يا أَيُّهَا النَّاسُ  
 قُولُوا لِلَّهِ الْحَمْدَ إِلَّا لِلَّهِ تَفْلِحُوا)<sup>۶</sup> بدین فلاحست ، و هر کس را از پرورش این شجره  
 بقدر همت و قدرت او صلاح و فلاحی باشد اما کدام صاحب دولت بساطنت صلاح  
 و فلاح حقیقی رسد که وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ<sup>۷</sup> و لیکن حواله  
 رسیدن بدان صلاح و فلاح هر کجا که هست بملازمت و مداومت پرورش تخم  
 ذکر است ، و اگر ابتداء تخم ذکر از ثمرة رسیده ولایت شیخ نگرفته بودی شجره  
 بدین مثبت نرسیدی تا ثمرة صلاح و فلاح حقیقی آرد ، عبد الله بن عمر رضی الله

قبله آوردن مرتب نشستن دستها بر روی ران نهاده و غسل کرده به نیت غسل مرده و خلوتخانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضوء و حاجت نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریک و کوچک بود و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی و آواز در او نیاید تا حواس از کار فرو افتند از دیدن و شنودن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب و آفتابی که روح را از دریچه های حواس پنجگانه در آمده باشد چون حواس از کار فرو افتند بتصرف ذکر و نفی خاطر محو گردد و آن نوع حجاب نیز بنشینند و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منتفی شود و مستوحش گردد و بکلی روی بحقیقت عالی آورد و **تَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا**، دوم پیوسته بوضوء باشد تا متسلح باشد و شیطان ظفر نیابد که وضوء مؤمن را گرفتن سد راه شیطانست تا بر او ظفر نیابد زیرا که وضوء را نوری است که بهر کجا آب وضوء میرسد آن نور نفی انداز شیطان میشود از اینجا میفرماید که **(الْوُضُوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ)**، سوم مداومت نمودن بر کلمه لا اله الا الله است چنانکه فرمود **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ**، اشارت بدوام ذکر است، **چهارم** ملازمت بر نفی خاطر است باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد جمله به لا اله نفی کند بدان معنی که گوید هیچ چیز نمیخواهم الا خدای عز و جل و اشارت **وَأَنْ تَبْذُرُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ** **أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ** بنفی خاطر است باید که بحقیقت هر خاطری که آن بر صحیفه دل پدید آید تاریکی یابد و اینجمله شاغل دل باشد از قبول نقوش غیبی و علوم لدنی و نا آئینه دل از جمیع نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیابد و قابل تجلیات صفات ربانی نگردد، **پنجم** دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در قطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است که **(الصُّومُ لِي وَأَنَا آجِزِي بِهِ)**، **ششم** دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن نگوید

ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلِيَّ لِسَانِهِ) بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند و انقطاع از خلق، و جمله‌گی انبیاء و اولیاء در بدایت حال داد خلوت داده اند تا بمقصود رسیده‌اند. چنانکه عایشه روایت می‌کند در حق خواجه علیه الصلوة والسلام (كَانَ حُبِّبَ إِلَيْهِ الْخَلَاءِ) اول خلوت و عزت بر دل خواجه علیه السلام شیرین گردانیدند و در روایت می‌آید که (كَانَ يَتَحَبَّبُ إِلَى حِرَاءِ أُسْبُوعًا وَ أُسْبُوعَيْنِ) یعنی در کوه حراء بخلوت مشغول گشتی پیش از وحی يك هفته و دو هفته و نیز یکماه در روایت آمده است و این ضعیف خلوت خانه خواجه علیه الصلوة والسلام را دیده است بر کوه حراء بمکه و زیارت کرده، غاری بر آن کوه است سخت با روح، و چون موسی علیه السلام را استحقاق استماع کلام بیواسطه کرامت می‌کردند او را بخلوت اربعین که وَرَأْدُ وَاَعْدُنَا مُوسَى اَرْبَعِينَ لَيْلَةً فرمودند و عدد اربعین را خاصیتی هست در استکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست، چنانکه در حدیث آمده است که (إِنَّ تَخْلُقَ أَحَدِكُمْ يَجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ اَرْبَعِينَ يَوْمًا نَطْقَةً ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ الخ) و خواجه علیه السلام ظهور چشمه‌های حکمت از دل بر زبان با اختصاص اخلاص اربعین صباحاً فرمود و حوالت کمال تخمیر طینت آدم علیه السلام هم باربعین صباح کرد (نَحْمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي اَرْبَعِينَ صَبَاحًا) آن طلسم را چهل بند ساختند لاجرم جز بکلید طلسم گشای چهل دندانۀ اخلاص عبودیت اربعین صباحاً آن طلسم نمیتوان گشود و آب حکمت را از دریای روحانیت که در زمین بشریت است بسر چشمه بیان و بنان جز به یمن اخلاص چهل شبانروز نمیتوان رسانید و از این نوع بسیار است و نشستن اربعینات را شرایط و آداب بسیارست، اما آنچه مهمتر است بحصول هشت شرط است که اگر یکی شرط از این شرایط بخلل باشد مقصود کلی بحصول دشخوار پیوندد: **اول** تنها در خانه تاریک نشستن و خالی روی

حق بنگر داند و ثابت باشد :

در دل چو شراب وصل ما میریزی      باید چو خمار گیردت نگریزی

با وصل منت اگر نشستی باید      با هر چه نشسته‌ای از آن بر خیزی

و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او ببینند اعتراض نکنند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگردد نه بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است ، چنانکه در صورت بیضه و مرغ نموده آمده است اگر بیضه قدری از تسلیم و تصرف مرغ بیرون آید و مدد از او منقطع شود در حال خاصیت تربیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند ، از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ گردد هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود جمله گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز ماند بی آنکه رد ولایت بدورسد و یا آنکه متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از استفادت کردن ، اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که نتواند مرید آنجا رسیدن چون بدین عذر بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود ، تصرف و همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی برساند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است ، دیگر آداب خلوت بسیار است اما شرایط این هشت بود که نموده آمد و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه چندان که ضعیف و بیقوت شود آنقدر باید که قوت مواظبت بر ذکر سخت و مدام گفتن باقی باشد مثلاً بقدر صد درم تا صد و پنجاه درم طعام خورد هر کس بقدر قوت مزاج و اشتها میافزاید و میکاهد ، فی الجملة باید که شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بردارد و به شرفه نفس نخورد و خورد بخاید با ذکر که در دل میگوید تا بنور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع شود و چون نیم سیر شد دست بدارد تا اسراف نبود و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند ، در هفته

مگر باشیخ که وقایع بر رأی او عرضه دارد بقدر ضرورت باقی (مَنْ صَمَتَ نَجَا) را بر خواند و جزید کر زبان نجنباند **هفتم** عراقیه دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ میدارد و از دل شیخ مدد میطلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از دریچه دل شیخ بدل مرید میرسد که (وَمِنْ أَلْقَلْبِ إِلَى أَلْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ) زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه به حضرت عزت بشرط تواند کرد که او خوی کرده عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد، و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرات است و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد! و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ و فرائح حوصلگی او مدد های غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل بیواسطه شود که وَ سَقَّيْهِمْ رَبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا<sup>۱</sup> ابتدا اگر چه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخی بدو دهند که وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِرْأَجُهُا زُجْجِيلًا<sup>۲</sup> پس در جام نبوت محمد علیه السلام ساقی حق شراب ظهور شهود بیواسطه در دهد که وَ سَقَّيْهِمْ رَبِّهِمْ شَرَابًا طَهُورًا :

زان می خوردم که روح پیمانه اوست      زان مست شدم که عقل دیوانه اوست  
دودی بمن آمد آتشی در من زد      زان شمع که آفتاب پروانه اوست  
پیوسته همت شیخ را دلیل و بدرقه خویش شناسد و بس، چو آفتی و خوفی پدید آید یا خیالی هائل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر از شیطان است و اگر از نفسانی بکند **هشتم** ترك اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ، ترك اعتراض بر خدا بدان معنی که هر چه از غیب بدو رسد از قبض و بسط و صحت و سقم و رنج و راحت و کشایش و بستگی راضی و تسلیم باشد و روی از

واجب بود و این نوع خواب را اضغاث و احلام گویند قَالُوا اَلْاَضْغَاثُ اَحْلَامٌ وَ  
 مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْاَحْلَامِ بِعَالَمِينَ<sup>۱</sup> و اما خواب معنوی بر دو قسم است صالح  
 و صادق ، صالح از نمایش حق است و خواب نیکست که رؤیای صالح گویند و این  
 خوابست که خواجه علیه السلام فرمود که يك جزء است از چهل و شش جزء  
 نبوت و این رؤیای صالح نفس مغلوب روح است و خیال مغلوب جهت الهیست و  
 حواس از کار افتاده است نسبت باین مقام ، و خواب صالح بر دو نوع است : نوع اول  
 آنکه آنچه بیند در خواب تأویل نکند همچنان بعینه ظاهر گرداند چنانچه ابراهیم  
 علیه السلام گفت اِنِّي اَرَى فِي الْمَنَامِ اَنِّي اَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى<sup>۲</sup> و دلیل  
 بر آنکه وحی بود فرزندش گفت يَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ<sup>۳</sup> ، نوع دوم آنکه آنچه  
 بیند بعضی تأویل شود و بعضی در خارج ظاهر گردد مثل خواب یوسف علیه السلام  
 اِنِّي رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَاالشَّمْسَ وَاالقَمَرَ رَاَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ<sup>۴</sup> اما  
 یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج تأویل بود بیازده برادر و پدر و مادر و اما سجده  
 بعینه ظاهر شد و تحروا لله سجداً همانا رؤیای صالحه نبی و ولی و عارف و مؤمن  
 بیند و راست باز خوانند یا تأویل راست دارد خواجه علیه السلام فرمود (نَوْمٌ اِلَّا نَبِيًّا  
 وَوَحِيًّا) و ایضاً فرمود (لَمْ يَبْقَ مِنَ النَّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ يَرِيهَا الْعَوْمَرُ  
 اَوْ يُرَى لَهُ) اما خواب صادق آنستکه مؤمن و کافر و بر احمه و مرتاضین بینند و بسا  
 باشد که بعینه ظاهر گردد یا بتأویل راست آید ولی از نمایش روح باشد چنانکه  
 خواب ملک مصر که اِنِّي اَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِيْمَانٍ يَا كَلْهَنَ سَبْعَ عِجَافٍ<sup>۵</sup>  
 و چنانکه زندانیان دیدند يَا صَاحِبِي السِّجْنِ اَمَّا اَحَدُكُمَْا فَيَسْتَقِي رِبَةً خَمْرًا وَاَمَّا  
 الْاُخْرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَاسِهِ<sup>۶</sup> ، و اما واقعه آنستکه بین نوم و يقظه  
 واقع شود باین معنا که حواس ظاهر مغلوب نفس نشود و اکثر آنستکه در مراقبه

باید که یکبار یا دو بار خورد هر بار پنججاه درم روا باشد، دیگر در قلات خواب گوشت تا تواند باختیار پهلو بر زمین نهد مگر از غلبات خواب بیخود بیفتد یا خوابش ببرد و چون با خوبستن آید بر خیزد و وضوء نازد کند و دور کتبی بگزارد و بذاکر مشغول شود، و اگر نیک مانده گردد و نتواند نشست یکساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بزانو نهد و خوابش ببرد تا ملالت از طبع و کالات از حواس برود هم روا بود، و هر وقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را بذاکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر میآید و از هر خیال مخوف و آواز هائل که بیند یا شنود ترسد و دل بقوت دارد و در حال پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت او مدد طلبد تا حقیقه‌عالی با لطف خویش متدفع گرداند، و هر وقت که بوضوء یا بنماز جماعت و جمعه بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و بجواب ننگرد و دل را و زبان را بذاکر مشغول گرداند تا مقرف نشود.

فصل شانزدهم - در بیان بعضی ظهورات غیبی و فرق میان خواب و واقعه :

قال الله تعالى رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتَهُمْ لِي سَاحِبِينَ<sup>۱</sup> و قال النبي<sup>ص</sup> (الرُّؤْيَا الصَّالِحُ جُزْءٌ مِنْ سِتِّهِ وَ أَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنْ<sup>۲</sup> الْإِنْبُؤَةِ) بدانکه سالک چون در مجاهده و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند بر ملک و ملکوت او را سلوک و عبور پدید آید و در آنحال مناسب او از غیب واقعاتی پدید آید و این ظهورات و مشاهدات گاهی در خواب دیده شود و گاهی در واقعه، اما فرق بین خواب و واقعه نزد این طایفه قدس الله ارواحهم از دو جهت است یا از صورت است و یا از معنی یعنی خواب صوری و خواب معنوی واقعه صوری و واقعه معنوی، اما خواب صوری آن باشد که حواس ظاهر بکلی از کار بیفتد و خیال غالب شود و در غلبات خواب چیزها در نظر آید و نفس بواسطه غلبه خیال ادراک کند از وسوس شیطانی و هواجس نفسانی و خیال آنرا نقش بندگی کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد خوابهای پریشان و آشفته بود و از آن استعاذت



اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۗ

کمی بود ما ز ما جدا مانده      من و تو رفته و خدا مانده  
پس زبانی که راز مطلق گفت      راست جنبیدگر انا الحق گفت

بدانکه کشف رؤیای صالحه و واقعات معنوی به را در نظر سالک سه فایده است : اول آنکه بر احوال خویش از زباندنی و نقصان و ستر و وقفه و فقرت و وجد و شوق و فسردگی و بازماندگی و رسیدگی و فجور و تقوی اطلاع حاصل نماید و از منازل و مقامات راه و درجات و درجات علو و سفلی و حق و باطل آن خبر یابد، زیرا که این هر يك را نقش بندی مناسب پیدا آید تا سالک را وقوف افتد بر جمله و قایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی و بهیمی و ملکی و دلی و روحی از اوصاف ذمیمه و حسنه مثلاً اگر صفات ذمیمه نفسانی بر او غالب بود چون حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن هر يك را در صورت حیوانی که آن صفت بر او غالب بود نفس نقش بندی کنند چنانکه صفت حرص را در صورت موش و مور بنماید، و اگر صفت شره غالب بود در صورت خرس و خوک بنماید، و اگر صفت بخل و غضب غالب بود در صورت سگ و بوزیته بنماید، اگر صفت حقد غالب بود در صورت یوز بنماید، و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان بنماید، و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت هر يك از سبع مناسب بنماید، و اگر کبر غالب بود در صورت پلنگ بنماید، و اگر صفت شیطنت غالب آید در صورت شیاطین و مرده و غیلان بنماید، و اگر صفت غدر و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه و خرگوش بنماید، و اگر اینها را بر خود مستولی یبندد داند که این صفات غالب است، و اگر اینها را مسخر یبندد داند که ازین صفات عبور کرده است، و اگر ببندد که آنها را میکشد و قهر میکند داند که ازین صفات عبور یافته و خلاص گشته، و اگر ببندد که با اینها در منازعت است داند که در معانده و مکابده است غافل نشود و ایمن نباشد، و اگر صورت اینها را ببندد که تغییر میکند و مبدل میشود بصورتهای دیگر داند که تبدیل این صفات دست میدهد، و اگر آبهای

پدید آید ، واقعه صوری مؤمن و کافر و رهبان و فلاسفه و براهمه و هندوها بواسطه کثرت ریاضت و تصفیه دل ایشانرا بعضی مغیبات کشف افتد و وقایع در بیداری یا بین خواب و بیداری روی نماید و این از غلبات روحانیت پدید آید ، صفات حیوانی و بهیمی محو کرده و روح ایشان از حجب خیال خلاص یافته و روح در تجلی آید و انوار و مکاشفات و مشاهدات غیبی روی نهد و اما قرب و قبول حق در بعض آنها نباشد بلکه سبب غلو و مبالغت و حجاب ایشان گردد و کفر و ضلالت حاصل شود و بمقام استدراج رسد چنانکه فرمود سنسنتد رجیم من حدیث لا یعلمون<sup>۱</sup> و این نوع واقعه را واقعه صوری خوانند ، و اما واقعه معنوی و او آنستکه در آینه آفاق و انفس جمال و جلال آیات بینات در نظر موحدان آورد که سنربهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق<sup>۲</sup> موحدان را سبب ظهور حق گردد و بالهام ربانی در معرفت فجور و تقوی که بدل سالک میرسد و حواس تمام مغلوب نظر دل است روح بدان الهامات بیواسطه تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات و واقعات مطلع گردد سالک را بر صلاح و فساد نفس و ثرقی و نقصان خویش اطلاع کامل پدید آید چنانکه فرمود و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها<sup>۳</sup> و چنانکه واقعه صوری در بعضی سبب استدراج و زیادتی کفر پدید آید اینجا که واقعه معنوی به است موحدان را سبب قرب و زیادتی ایمان پدید آید هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم<sup>۴</sup> و فرق میان واقعه صوری که مشرک و براهمه و فلاسفه و هندوان و مرناضین دارند و واقعه معنوی که از برای موحدان بر حسب مراتب ایمان رخ میدهد آنستکه مشرک در حجب شرک و اثنینیت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد و از هستی خویش بیرون نیاید ولی موحدان نور وحدانیت از ظلمت حجب خلاص یافته و هستی انسانیت را در تجلی انوار صفات احدیت محو کرده و از ظهور عالم ربانیت برخوردار مقام واحدیت گردیده که

و سلوک در صفات نفس و روح و دل میکند ممکن است که بغیری حاجت نیفتد و لکن چون از سر حد روحانیت گذشت و با اول وادی الوهیت و خفا و اخفاء و سر و سلطان رسید بخودی خود از آن مقامات نمیتواند گذشت از بهر آنکه تصرف از سالک برخیزد و هستی دیگر پدید آورد و او را بعد از این راه بر نیستی است و نیستی بتصرف غیر تواند بود، پس وقایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فناهی حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مقصود و مطلوب از سلوک آنست نرسد و الله اعلم .

بعد ازین طرفی از وقایع که بکشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هر یک در فصل آن بجای خود گفته آید انشاء الله تعالی .

فصل هفدهم - در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن : قال الله تعالی ما کذب الفواد ما رأی افرما و نه علی ما یری و لقد راه نزله اخری و قال النبی صلعم (الاحسان ان تعبد الله کأنک تراه) بدانکه ظهور انوار الهیه یا جلالی است و یا جمالی است : اما آنکه جلالی است محرق است نه مشرق ، و آنکه جمالی است مشرق است نه محرق ، و آنکه جلالی است مفنی و ممیت و محرق و قهار است ، و آنکه جمالی است مبقی و محیی و مشرق و معطی است ، و چون آئینه دل سالک صادق صافی بتدریج از تصرف مصقل کلمه توحیدیه بهمت ابدال صفات یافت و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شد که (ان کل شیء صیالة و صیالة القلب ذکر لا اله الا الله) پذیرای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صفات دل مشاهد آن انوار شود و در بدایت حال بسا باشد آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوامح پدید آید :

يا ايها البرق الذي تلمع من أي أكناف الجمی تسطم

و چند آنکه صفات زیادت میشود انوار با قوت تر و زیادت تر میگردد و گاه باشد که بر مثال قندیل و مشکوة و چراغهای مثلونه و شمعیهای مختلفه و شعله های آتش متنوعه مشاهده شود ، و آنکه انوار علوی پدید آید در صورت کواکب خرد و بزرگ

روان و صافی بیند و دریاها و حوضهای خوش و بوستانها و قصرها و آئینه‌های صافی و ماه و ستاره و آسمان صافی اینجمله صورت صفات ملکوتی و روحی و دلی است، و اگر انوار بی‌نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طلب معاریج و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا و کشف معانی و ادراک حقایق و تجرد از جسم و جسد اینجمله مقامات روحانیت و ربانیت است و سیر عالم دل و روح و خفی است، و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و افلاک و انجم و نفوس و ملکوت آسمان و عرش و کرسی بیند تمام اینها در سلوک صفات ملکوتی است و حصول صفات حمیده، و اگر مشاهدات انوار غیب نماید و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات غیبیه و اشارات و تجلیهای صفات ربوبیه کند بداند در مقام تخلق باخلاق الله است و سیر در فناء و مقام وصول ببقاء است بعون الله. **دوم** فائده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکوتی نیک با ذوق بود سالکرا، از آن شربی و قوتی و ذوقی و شوقی پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و مألوفات طبع و مستلذات شهادتی و مشتبهات جسمانی باطل کند و با مفیدات عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و حقایق انس پدید آید و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد **قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبِهِمْ** و بحقیقت اطفال طریقت را در بدایت جز بشیر و قایع غیبی نتوان پرورید و غذای جان طالب از صورت و معنی و قایع تواند بود، چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز میگفت بتعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره خانقاه با اصحاب طعام میخوردیم در میانه یکی از خود غایب شد یکساعتی بود چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر علیه السلام را دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد، خواجه امام یوسف فرمود **(تِلْكَ وَأَقْعَاتُ تُرْبِي بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ)** گفت این نمایشها باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند. **سوم** فائده آنکه بعضی مقامات این راه جز بتصرف و قایع غیبی و بهمت شیخ کامل عبور نتوان کرد و رکن اعظم احتیاج به پیغمبر و شیخ از بهر اینست که تا سالک سیر در وجود خود میکند

از انوار بر صورت گوا کب اندک و بسیار خرد و بزرگی که صورت علویات است  
 سالک بیند از آثار احسان و ایمان بود و آنچه قمر یا اقمار شمس یا شموس بر آسمان  
 دل یا آسمان فلکی بیند با جرم یا بی جرم سالک منور بنور عقل و علم و احسان  
 و ایمان شده و در صفای سینه دل بقدر حوصله این انوار تابش نموده و صاحب  
 نفس ملهمه گشته و اگر ماه تمام در فضای دل مشاهده نمود آثار و لایت قمر<sup>۳</sup> به ظاهر  
 شده و اگر نقصان مشاهده کرد بقدر نقصان کدورت باقی است و اگر شمس در دل  
 و آئینه قلب ظاهر شد آثار ظهور و لایت کلمه الهیه است و اگر شموس در قلب  
 سالک هویدا شد آثار ظهور اولیای کلمه است و اگر صورت قمر و شمس با هم  
 مشهود شد دلیل بر ظهور صورت شیخ و ولی<sup>۴</sup> مطلق است و هر قدر آئینه قلب  
 مصفا تر شود عکوس نور<sup>۵</sup> به یا از پس پرده روح یا بدون حجاب روح ظهور بیدش  
 خواهد داشت ولی تمام اینها موقوف بمعرفت سالکی است که در تحت تربیت شیخ  
 باشد و الا<sup>۶</sup> فهم مشکل و کار دشوار و گناه باشد که خورشید و ماه و ستارگان را  
 در حوض یا دریا یا جوی یا چاه یا آب روان و یا را کد بیند سالک اینهارا از انوار  
 روحانیت بداند و گناه باشد که قلب چنان صفا یابد که اگر هزار خورشید درخشان  
 صوری مشهود شود قلب درخشانتر از آن خواهد بود و صاحب مقام نفس مطمئنه  
 گردیده گناه باشد پرتو انوار الهیه جلوه گری نموده از حجب ظلمت و نور گذشته  
 بمقاد (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذُرَاعًا) استقبال کرده بقدر صفای  
 دل جلوه گری نموده و آئینه دل را منور کرده چون دل است دروغ ندیده  
 مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى<sup>۷</sup> و از اینجهت خواجه فرموده (رَأَى قَلْبِي رَبِّي) چنانکه  
 قصه ابراهیم علیه السلام دیدن کوکب و ماه و آفتاب را بر حسب جلوات الهیه از پس  
 حجاب روحیه یا در قلب و دل بدون حجاب و همچنین تکلم شجره با موسی انی  
 انا الله از پس حجاب و تکلم حق با موسی بدون حجاب که و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا<sup>۸</sup>  
 مشهور و معروفست اگر کسی سؤال کند که ابراهیم علیه السلام آن خورشید و ماه

و آنکه بر مثال قمر و اقمار مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس و شمس پیدا گردد، پس انوار مجزده پدید آید شرح این جمله دراز نائی دارد اما شمه ای نمود آید، بدانکه منشأ انوار متنوع است بر حسب روحانیت سالک، چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه السلام و ارواح اولیاء و انبیاء و مشایخ عرفاء و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و اسلام و ایمان و احسان و انواع عبادات و طاعات هر یک را نوری دیگر است و شرح آنکه هر یک از این انوار مختلف از کدام منشأ مشاهده میشود در این مختصر بتفصیل تعذری دارد اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ وضوء و نماز خیزد و وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید رحمة الله وضوء ساخته بود در خلوتخانه رفت برق ولعنه نوری در نظرش آمد نعره ای بزد و بیرون دوید گفت خدای را عز و جل بدیدم، شیخ احوال دانست فرمود ای کارنا دیده آن نور وضوء تو بود تو هنوز از کجا و حضرت از کجا و اما لوامع نور قرآن و ذکر است که در نظر آید، بروق و لوامع زود بجهت و منقطع گردد ولی لوامع اندکی توقف نماید، اما آنچه در صورت قندیل و مصباح و مشکوة و زجاجه آید آن نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ یا نور حضرت نبوت و سیراجاً منیراً و حقیقتاً بدان مثل زده است مثل نوره کیمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجه و اگر آن نور را بصورت شمع و چراغهای مختلف و شعله های آتش مشاهده نماید از آثار اذکار مختلفه و قرآن و سحر و صمت و اوراد و بکاء پدید آید و آن نور عرفان است که در دل ظهور نموده است، و اما اگر در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر شود چون آئینه دل بقدر کوبی صافی شود نور روح بقدر کوبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بر آسمان بیند گاه بود بی آسمان بیند، چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفای دل، و اما آنچه

پنجم نور آبی است و او علامت ابقان است ، ششم نور سرخ است و او علامت عرفان است ، هفتم نور سیاه است و او علامت هیدمان است و نور ذات است بسا میشود که مشاهده این انوار با هم جمعاً یا منفرداً یا بر حسب اوقات مختلفه پدید آید و این معرفت شامل حال سالک با معرفتست بارائیه شیخ راهبر راه نما :

بصر ز نور تو بر تو ظفر نمییابد      تو را چنانکه توئی دیده در نمییابد  
ز تو چگونه خبر شد دل مرا که ز لطف      طراز پیرهن از تو خبر نمییابد

نُورٌ یَبْدُو اِذَا بَدَا اسْتَمَكَنَّ      شَمْسٌ طَلَعَتْ وَ مِنْ رَاِیْهَا اَمَّنْ  
وَ الْقَوْمُ رَضُوْا بِظُلْمَةِ ذَاتِ حَزْنٍ      كَمْ قُلْتُمْ وَ كَمْ اَقُوْلُ لٰكِنْ مَعَ مَنْ

انوار جمال چون از پرتو لطف خداوندیست در مقام شهود و مشاهده ظهورات مختلفه بر احوالات موجودات بر حسب نشئات غیب و شهادة صورتاً و معنأ پدید میشود ولی انوار جلالیه که احراق خاصیت اوست اول بروز او لا تُبْقِی وَ لَا تَدْرَأُ آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است هر فهم و عقل ادراک این معانی نکند ، و گاه باشد که نور جلال ظلمانی صرف باشد و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین ضدین را محال میشناسد و اگر فهم توانی کرد آن اشارت که خواجه علیه السلام میفرماید که دوزخ را چند هزار سال میثافتند تا سرخ گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است ، پس هر کجا نظر کنی در دو عالم تور و ظلمت است از پرتو لطف و قهر اوست و از بهر این بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلیث اثبات فرمودند نه بلفظ خلقیث که تَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ<sup>۲</sup> خلقیث را دیگر نهاد و جعلیث را دیگر ، در ضمن این اشارات معانی بسیار است فراخور هر حوصله نباشد ، انوار جلال افناء و سطوت و صولت و هیبت و عظمت و الوهیث و دیمومیث و قهاریث و فناء الفناء و اعدام و اماته آشکارا کند ، شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم از طلوع او پیدا گردد :

و ستاره که مشاهده افتاد و موسی علیه السلام را تکلم شجره و تکلم حق در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوئیم تفاوت نکند چون آئینه دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات در عالم دل بیند و غیب و باطن و گاه بود که در عالم شهادت بیند و ظاهر و حسن هر چیزی که مشهود شد بمناسبتی البتّه خواهد بود، پس هم مظهر انوار حق است و هم محل ظهور انوار حق است **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** که بحقیقت بیننده و نماینده حضرت است چون ذوق «هذا ربی» یافت غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان خواهد بود، و گاه بود صفای دل و رفع حجب چنان شفاف شود بر حسب ظاهر و باطن که **ارائه سنر یهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یقین لهم انه الحق اولم یكف بریک انه علی کل شیء شهید** پدید آید و چون حجب بر خیزد بکلی مقام شهود بیواسطه میسر گردد چنانکه آن بزرگ گفت **(ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله)** اگر در خود نگرد همه حق بیند و انا الحق از او بر آید، و اگر در موجودات نگرد همه حق را بیند و حق را در موجودات نگرد، چنانکه آن بزرگ فرمود **(ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیهِ)** و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود مشاهدهی متلاشی گردد و وجود شاهد ماند و بس، چنان بود که جنید قدس الله روحه میگفت **(ما فی الوجود سیوی الله)** در این مقام شهود جمال شاهد در آئینه انسان العین هم نظر شاهد راست:

عمریست که در راه تو پایست سرم      خاک قدمت بدیدگان میدسیرم  
زان روی کنون آینه روی توام      از دیده تو بر روی تو میدنگرم

نفس چون از آمارگی عبور کرد و بواسطه متابعت و بمصقل ذکر و ریاضت و خلوت و عزلت قطع اوامگی نمود و در وادی ملهمه افتاد و مشاهده انوار نمود انوار چون مختلف اللون است بسا باشد که در اول مرتبه نور سفید مشهود گردد و او علامت اسلام است، دوم نور زرد دیده شود و او علامت ایمان است، سوم نور کبود و او علامت احسان است، چهارم نور سبز است و او علامت اطمینان است،



عِطَا نَكَ فَبَصُرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدًا و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ( إِنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لِأَحْتَرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ ) بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیز است بروجهیکه صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد، چنانکه فرمود فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ نَكَ یعنی آن حجاب از پیش نظر تو بر داشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی، و حجاب عبارت از موانعی است که دیده بنده بدان از جمال و جلال حضرت معجوب و ممنوع است، و آن جملهگی عوالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایتی هجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار، آنچه مناسبتر است هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که ( إِنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ ) رابن هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسانرا دیده ایست که بدان دیده آن عالم را مطالعه تواند کرد در حالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن نور و ظلمت عبارت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادة گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم گویند جمله یکی است عبارات مختلف میشود و انسان عبارت از مجموعه این دو عالم است که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کنند در مدرکات دو عالم مندرج گردانیده مثلاً چون حواس پنجگانه ظاهری که بجسمانیات تعلق دارد و جمله عوالم جسمانیات ملکی بدان پنج حس ادراک کند و چون حواس پنجگانه باطنی که بقوای باطن تعلق دارد و ادراک عوالم باطنیه بآن پنج حس میکنند و چون قوای بشری که ادراک عوالم بشریه نسبت بهر قوود و فعلی میکند و در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی میکنند نه بر آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند و نه بر آنچه حواس پنجگانه باطنی ادراک میکند و نه بر آنچه قوای بشریت که تابع حواس است ادراک کند، پس

بدرّ یقین پرده های خیال      نماند سزا پرده الاّ جلال

حضرت شیخ احمد غزالی میفرماید :

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان      وز عادت و عار بر گذشتیم آسان

آن نور سیاه را ز لا برتر دان      زان نیز گذشتیم نه این ماندونه آن

خواجه علیه السلام در استدعاء ( اَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ ) ظهور انوار لطف و

قهر مبطلید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجود نیست با از پر تو انوار لطف

اوست یا از پر تو انوار قهر ار و الاّ هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود

بود نیست ، وجود حقیقی حضرت لایزالی راست چنانکه فرمود هُوَ الْأَوَّلُ وَ

الْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ :

دل مغز حقیقتست و تن پوست بین      در کسوت روح صورت دوست بین

هر چیز که آن نشان هستی دارد      یا سایه نور اوست یا اوست بین

بدانکه اول نوریکه ظاهر میشود در قلب سالک خیر و ناهج بصیر و مطیع امر پیر و

راهرو با سعادت از حیّ قدیر بصورت بروق یا لوامع یا لوامع یا قندیل و مشکوة

و مصباح و زجاجه یا چراغ و شمع و آتشیهای افروخته متلونه هر کدام بوده باشد

اثر او آنستکه دنیا اندک اندک در دل اوسرد میشود و رفته رفته تارک دنیا میگردد

تا آنکه بسا باشد انقطاع از دنیا و لذات او حاصل کند ، و اگر آن انوار بمشابه نجوم

رسید از تمام مشتهیات دنیا صرف نظر کند ، و اگر نور ترقی نمود بشکل قمر یا اقمار

ساطع شد از دنیا و آخرت هر دو چشم پوشد ، و اگر آن نور در قلب و باطن صافی

ترقی کرد بمرتبه شمس یا شمس رسید نه دنیا میبیند و نه آخرت و نمیشناسد و نمیبیند

مگر ربّ خودش را بدون حجاب روح ( فیکون قابله نوراً و جسمه نوراً و جسمه

نوراً و سمعه نوراً و بصره نوراً و یده نوراً و ظاهره نوراً و باطنه نوراً و

فمه و لسانه نوراً ) .

فصل هیجدهم - در بیان مکاشفات و انواع آن : قال الله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ

وَأَيُّدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ۗ وَ جَاي دِيگر فرموده يُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۲  
 و در حقّ خواجه عليه السلام فرمود وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا ۳ ، و بعد از مکاشفات روحی و قلبی مکاشفات سرّی و خفی پدید خواهد آمد و در آن مکاشفات سرّ ازل و ابد نصب العین گردد ، حجاب زمان و مکان دنیای بر خاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف افتد در اینمقام حجاب جهات از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که از پیش ، خواجه عليه السلام میفرمود  
 ( أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي إِمَامُكُمْ فَلَا تَسْقُونِي بِرُكُوعٍ وَلَا بِسُجُودٍ وَلَا تَرْفَعُوا رُءُوسَكُمْ قَبْلِي فَإِنِّي أَرِيكُمْ مِنْ أَمَامِي وَمِنْ خَلْفِي ) و بیشتر خرق عادات که اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و مخیّبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و زمان و غیر آن در اینمورد پدید خواهد شد ، اگر چه این جنس کرامات را چندان اعتباری نباشد بسا باشد که اهل دین و غیر اهل دین هر دو مشاهد خواهند شد چنانکه خواجه عليه السلام از ابن صائد پرسید ( مَا تَرَى؟ ) قَالَ أَرَى عَرْشًا عَلَى الْمَاءِ قَالَ النَّبِيُّ ذَاكَ عَرْشُ إِبْلِيسَ و بعد از آن مکاشفات اخفاء پدید خواهد آمد و در مکاشفات اخفاء عبارات و اشارات از بیان آن قاصر ، علم علماء و فهم حکماء و عقل عقلاء در اینمقام عاجز آید :

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست سرّ دو جهان بجمله کشف دل ماست

و اینجا که قدمگاه دل مقبل ماست مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

چنانکه دل و قلب واسطه در عالم جسمانی و ملکوتی آمد بکروی در عالم ملک و بکروی در عالم ملکوت تا از آن روی که در ملکوتست قبول فیض کرده و بعالم ملک برساند و در عالم ملک از انواع ملکوتیّات و معقولات بنفس و تن برساند ، و همچنین

چون سالک صادق بجزبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت  
آرد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقه متابعت  
ولی و شیخ سپردن گیرد از هر حجاب گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را  
دیده مناسب آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و قوای  
معنویه که خصیصه طایفه ای از انسان است که آنرا عقل و دل و روح و سر و خفی  
گویند که هر کدام ادراک می نمایند عوالم خود را، اول دیده عقل او گشاده گردد  
بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و بمعقولات مکاشف  
میشود و اینرا کشف نظری و عقلی گویند بر این اعتمادی نباشد، آنچه در نظر  
آید در قدم نیاید نه هر چه ببینی بتو بخشند ایدل» بیشتر حکماء و فلاسفه در این  
مقام بماندند و همت بر عقل و ادراک معقولات صرف کردند و آنرا وصول بمقصد  
حقیقی شناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و بانکار پدید آمدند و در  
تیه ضلالت کم گشتند و خلق را همراه کردند قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا  
وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، و چون از کشف معقولات گذر کرد اول مکاشفات  
دلی و قلبی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف بالوان متنوعه  
کشف اقتد چنانکه شرح آن در فصل مشاهدات انوار نموده آمد، بعد از آن مکاشفات  
روحی و خفی پدید آید آنرا کشف روحانی و خفائی نامند در این مقام کشف و معاریج  
و رؤیت ملائکه و مکالمات با ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت عرض  
جنات و جحیم و عوالم نامتناهی مکشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد،  
آنچه از زمان ماضی رفته است در اینحال ادراک کند و آنچه در زمان مستقبل  
خواهد بود کشف اقتد، چنانکه حارثه میگوید (كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ  
يَتْرَاقُونَ وَ إِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَعَاوَنُونَ) خواجه علیه السلام فرمود (عُرِضَتْ  
عَلَى الْجَنَّةِ قَرَأَتْ أَكْثَرَ أَهْلِهَا الْمَسَاكِينَ وَ عُرِضَتْ عَلَى النَّارِ قَرَأَتْ  
أَكْثَرَ أَهْلِهَا النِّسَاءَ) و در کشف روحی و خفی فرموده است كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ

مکاشفه قدر و قضاء و مطلع شدن بر اقاییم ثلاثه و اطلاع بر ارواح عالیات و کتب الهیه و حقیقت عرش و کرسی و سموات سبع و نفوس فلکیه نورانیه و ظلماتیه و مطلع شدن بر عناصر و قوای بشریه و ارواح جن و شیاطین و ابالسه تمام در این مقام کشف معنوی پدید خواهد آمد و اهل سلوک و عرفان این کشف را مسمی بکشف معنوی نموده اند، بسا باشد که سالکین الی الله در سفر دوم که سالک از حق بحقند در مکاشفات جمالیه بواسطه استعداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیه و متصف شدن بآن اسم و واقع شدن بمظهریت آن اسم و اتحاد مظهر و مظهر حقیقت سالک متصف بآن صفت و آن اسم میگردد و با تمام اسماء اُتصاف خواهد نمود از اینجاست که (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللَّهِ) فرمودند و در کشف اسماء جلالیه نه اسم ماند و نه رسم نه وحدت نه کثرت نه شاهد نه مشهود نه کاشف نه مکشوف نه رائی نه مرئی، حق ماند و حق ماند و حق ماند و حق و السلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله.

فصل نوزدهم - در بیان تجلی ذات و صفات و افعال خداوندی: قال الله تعالی  
 فَامَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى تَخَلَّقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ) وَقَالَ (إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ) بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات و نعوت و اسماء جلالیه و جمالیه حق جل و علاست چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله، و روح را نیز تجلی باشد و در اینمعنی سالکان را بسیار غلط افتد گناه بود که روح تجلی کنند سالک را ذوق تجلی حق نماید و بسی روندگان که در اینمقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد از این نور طه دشخوار خلاص یابند، و هر چند در کشف این حقایق مشایخ ما تقدم قدس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند و تا توانسته اند از نظر اغیار پوشیده داشته اند اما چون این ضعیف در این زمان نظر کرد و دید که بسی مدعیان بیمعنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر

روح و خفی واسطه است بین عالم سر و اخفاء و بین عالم دل و قلب بدان روی که از عالم سر و اخفاء استفادت فیض میکند باین روی که عالم دل و قلب است میرساند ، پس هر قدر که سالک در مراتب سبعة قلبیه بر حسب استعداد ذاتی و عنایت لم بزلی با سعی بلیغ و بار اهر خلیق طی مقام نموده تخلق باخلاق الله و اتصاف باوصاف الله او را پیشتر این نوع مکاشفات حاصل گردد :

ای کرده غمت غارت هوش دل ما      درد تو شده خانه فروش دل ما  
سری که مقدسان از آن محرومند      عشق تو فری خواننده بگوش دل ما

پس کشف باصطلاح اینطایفه قدس الله ارواحهم اطلاع بر ماورای حجاب است از معانی غیبیه و امور حقیقیه ، چه بر حسب عقل و نظر بوده باشد که چندان بآن اعتباری نبوده و نیست یا بر حسب وجود و شهود بوده باشد و این کشف مطلقا یا صوری است و یا معنوی ؛ صوری آنستکه حاصل شود در عالم مثال از طریق حواس ظاهر به باعانت قوای باطنیه مثل دیدن مکشف صور ارواح متجسده را یا شنیدن کلام های منظوم بطریق دوری التَّحَلُّلُ یا استنشاق نمودن فوحات ربوبیه یا ملامسه کردن بین دو جسد نوریه را یا چشیدن ذائقه اطعمه و اشربه غیبیه را ، و دیگر آنکه کشف صوری یا تعلق بامور دنیوی مثل آمدن زید فلان روز و یا رفتن عمرو فلان شب یا از سفر آمدن از قبیل امورات و اطلاع بر خوابها و خفیات و در این کشف مرتاضین و اهل مجاهده و بر ا همه همه شراکت دارند و این را سبب جاه و بزرگی خود تصور مینمایند ولی اهل الله باین کشف الثفات ندارند و این کشف را استدراج و مکر مینامند ، و یا تعلق بامورات و حوادث اخروی دارد مثل مکاشفه نمودن بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان و آنچه بعد از مرگ ظهور میکند از قبر و احوالات او که خواجه علیه السلام میفرماید ( الْقَبْرُ حَفْرَةٌ مِنْ حَفَرَاتِ النَّبِرَانِ أَوْ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ ) و صراط و میزان و کتاب و حشر اجساد و اجسام بعد از انتشار بصورت جمعیت و یا مکاشفات معنویه حقیقه است که در این کشف اهل سلوک و نظر تو چه بغیر حق نداشته و ندارند و اعلی مرتبه کشف این است از تفاع حجب و مکاشفه اعیان نبسته و مکاشفه لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و

گور آن بگرفت که بدوید) در ابتداء چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر او تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که تجلی نور ذکر و تجلی نور طاعت با تجلی روح غلبه کند و در پای روحانیت در تموج آید موجی بساحل دل ناختم آرد بر صفای آئینه دل تجلی پدید آید، و گاه بود که با نور ذکر ذاکر تجلی نور مذکور آمیخته شود ذاکر ذوق تجلی مذکور بچشد و نه آن بود، و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف حق دعوی انا الحق کردن گیرد، و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود آید در غلط افتد که مگر حضرت حق است قیاس بر این حدیث که (إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ) از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهر شرب خویش آن غرور بخورد و هر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل جز منظور آن نظر عنایت که محفوظند از کید نفس و مکر حق، اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی آنستکه تجلی روحانی و صحت حدوث دارد آنرا قوت افناء نباشد اگر چه در وقت ظهور تجلی از ازلت صفات بشری کند اما افناء نتواند کرد، چون تجلی در حجاب شد صفات بشری معاودت کند (عَادَ الْمَيْشُومُ إِلَى طَبِيعِهِ) گاه بود که نفس را از تجلی روحانیت حالتی دیگر حاصل شود از تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش از این نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق تَدَكُّكَ<sup>۱</sup> که طور نفس است و زهوق صفات باطل حاصل آید وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>۲</sup> دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی طمأنینه دل پدید نیاید و از شوائب شك خلاص نیاید و ذوق معرفت آرام تمام ندهد و تجلی حق بخلاف و ضد این بود، دیگر آنکه از تجلی روحانی پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طالب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آورد و از تجلی حق اینجمله بر خیزد و هستی به نیستی مبدل شود و درد طالب

نفس مغرور گشته و بخرافی چند پوسیده که از افواذ گرفته اند پنداشته اند که بکمال مقصد و مقصود اینراه رسیده اند و ذوق مشارب مردان یافته و خود را در مملکت جایزالتصرف دانسته و به اباحت و زندقه و حلول و تناسخ و اتحاد در افتاده چنانکه عزیز میفرماید :

پوشیده مرقعند ازین خامی چند      نا رفته ره صدق و صفا گامی چند  
بگرفته ز طامات الف لامی چند      بد نام کنندۀ نکو نامی چند

خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات و احوال سلوک شمه ای بیان کند تا هر کس خود را بر این محک بزنند اگر از این احوال چیزی در خود بینند از جوال غرور شیطان و کمینگاه مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جادۀ متابعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فترک دولت او بمقصد و مقصود رسند چنانکه میفرماید و آنرا **الْبُيُوتَ مِنْ آبْوَابِهَا :**

تا زان صفت بجیفه بر آلابی      کی در خور شاهان چو شاهین آبی  
چون صعوه اگر غذای بازی گردی      بازی گردی که صت شه را شابی  
و نیز طالبان محقق و مریدان صادق را دلیلی باشد بجادۀ صواب و مشوقی باشد  
بمرجع و مآب<sup>۱</sup> اکنون شروع کنیم بتأیید ربّانی و توفیق یزدانی در شرح تجلی  
روحانی و تجلی ربّانی و فرقی بین تجلّیین :

بدانکه چون آئینه دل از کدورت و جود ماسوای حضرت صقالت پذیرد و صفا  
بکمال رسد مشروقه آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات متعالی الصفات  
شود و لکن نه هر که را دولت صقالت و صفا دست دهد سعادت تجلی مساعدت نماید  
**ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ<sup>۲</sup>** ما بدین سعادت هم دلهای صافی مستعد شود  
چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمه الله علیه گوید « تجلی حق ناگه آید اما بر دل  
آگاه آید »<sup>۳</sup> و از شیخ علی بویناقی شنیدم قدس الله روحه که از شیخ خودخواجه  
بوکر شانیان قزوینی رحمه الله علیه روایت کرد ( نه هر که بدوید گور گرفت اما



أَعْظَمُ شَأْنِي) و صفات معنوی آنستکه دلالت کنند بمعنی زیادت بر ذات پاری جل و علامتاً چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا، اگر بصفه عالمی متجلی شود چنانکه خضر علیه السلام را بود وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی پدید آید حقایق علوم بیواسطه آشکار گردد و چنانکه آدم علیه السلام را بود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و اگر بصفه قدرت مثلاً متجلی شود چنان بود که محمد را بود علیه السلام که باشارت انگشت ماه را دوزیمه کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت نمود وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و اگر بصفه مریدی متجلی شود چنان بود که ابو عثمان حیری را بود که او میگفت سی سال است تاحق همنه آن میبخو اهد که ما میبخو اهیم و اگر بصفه سمعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود که آواز مورچه میشنید قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ و اگر بصفه بصیری متجلی شود چنان بود که ابن ضعیف میگوید:

زان روی کتون آینه روی توام کز دیده تو بروی تو مینگرم

و اگر بتجلی صفت حیوة متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس راهست حیوة باقی، و اگر بصفه کلام متجلی شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود و كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا و اگر متجلی بصفه بقاء شود اقتضای رفع انانیت انسانی و نبوت صفات ربانی کند يَمْجُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنَبِّتُ حَسِين مَنصُور از اینجا گفت

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي فَأَرْفَعُ بُجُودَكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

و بحقیقت بدانکه انسان آئینه ذات و صفات حق است چون آئینه صافی شود بهر صفت که حضرت جلّت تجلی کرده بدان صفت متجلی شود و هر صفت تجلی که از آئینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی باشد نه از آئینه، از آئینه پذیرای عکس بیش نیست چون صافی

۱ - سورة الكهف ۲ - سورة الانفال ۳ - الحيرة محلة كبيرة مشهورة بنسبور

۴ - سورة النمل ۵ - سورة النساء ۶ - سورة الرعد

ببفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید:

سوز دل خسته از وصالش نشست      وین تشنگی از آب زلالش نشست

نی رنگ وجود نقش هستی بر خاست      وز سر هوس عشق جمالش نشست

و تجلی حضرت حق دو قسم است یا جمالی است یا جلالی، اما آنکه جمالی است بر حسب مراتب ظهور ذات اقتضای اوصاف متعدده متنوعه مبنیماید مثل صفت ربوبیت والو هیئت که ربوبیت تجلی در موسی علیه السلام داشت که کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فلما تجلی ربه للجبل جملة ذکما وخر موسی صیقا از تجلی نصیب کوه شد کذا بود و نصیب موسی صیقه چون حقه جمالی بر ربوبیت تجلی کرده هستی موسی و کوه همانند اگر چه کوه پار دیدار شد و موسی بیخوش بیفتاد و لکن ربوبیت پرورنده و دارنده بود و وجود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الو هیئت محمد را بود علیه الصلوة تا جمالی هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود الو هیئت اثبات فرمود که ان اللدین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق آید بهم کمال این سعادت بهیچکس دیگر از انبیاء ندادند اما خوشه چندان این خرم را بدین تشریف مشرف گردانیدند و از این خرم بدیشان خوشه رسانیدند (لا یرال العبد یتقرب الی بانو اقل حتی احبته فاذا احبته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فی یسمع و یرى یبصر و یرى یطش و یرى ینطق) و این سعادت از خاصیت تجلی الو هیئت بود و ایضا تجلی صفات جمال بر دو قسم است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنستکه دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زیادتی بر ذات چنانکه موجودی و واجدی و قائم بنفسی اگر بصفه موجودی متجلی شود آن اقتضاء کند که جنید میگفت (ما فی التوجو دیسوی الله) و اگر بصفه واجدی متجلی شود آن اقتضاء کنند که ابوسعید میگفت (ما فی الحجة سوی الله) و اگر بصفه قائم بنفسی متجلی شود آن اقتضاء کند که ابو یزید میگفت (سبحانی ما

جلالی از قوت و قدرت و استعداد سالک زیادت فرا کند هیبت آن شراب و سطوت  
آن فنای وجود آورد و تمام هستی رخت سالک بر گیرد، صعقه عبارت از اینحال  
بود چنانکه گفته اند:

فَلَمَّا اسْتَبَانَ الصُّبْحُ أَذْرَجَ ضَوْؤُهُ      بِأَنْوَارِهِ أَضْوَاءُ نُورِ الْكَوَاكِبِ  
تَجَرَّعُهُمْ كَأَسَا لَوْ أَبْتَلَيْتُ لَظَلِي      بِتَجَرِّيهِ طَارَتْ كَأَسْرَعِ ذَاهِبِ

زان باده نخورده ام که هشیار شوم      وان مست نیم که باز بیدار شوم

یاک جام تجلی جلال تو بس است      تا از عدم و وجود بیزار شوم

و یا تجلی عظمت و جبروت و لاهوت پدید آید فناء الفناء و بقاء البقاء ظاهر و  
پدیدار گردد و حقیقت این نوع تجلی یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری  
است که خفاء ندارد، طلوعی است که از غروب ایمن بود، تمکیتی حاصل شود که  
دو رنگی برخاسته گردد، و این تجلی نهایت ندارد و نور و رنگ و صورت و کیفیت  
و کمیت کس نداند و تفهمد الا ماشاء الله، بدانکه تجلی اسماء جمالیه گناه مستور  
و مغمور است و گناه عکسوف و هویدا است زیرا که مقام تلوین است و مقام دورنگی است،  
نقل است که شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق قدس الله روحهما  
حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابوسعید در حالت جوانی  
بود و عنفوان طلب و غلبه وجد و شوق برخواست گفت ایشیخ این حدیث بر  
دوام باشد گفت بنشین که نباشد ساعتی ابوسعید بنشست دوام باز برخواست گفت  
این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد بنشین سوام باز گفت این حدیث بر دوام باشد گفت  
نباشد اگر باشد نادر باشد شیخ ابوسعید نعره ای بزد و در چرخ رفت گفت این از آن  
نادرهاست، و در تجلی جلال تمکین صرف است ایمان و کفر برخیزد، وصال و هجران  
نماند، دورنگی یکرنگی شود احکام مرتفع شود آنچه ایمان بود عیان شود و عیان در  
عین نهان شود:

باروی تو روی کفر و ایمان بنماند      با نور تجلیت دل و جان بنماند

بود او مظهر و مظهر ذات خداوند و صفات اوست از اینجاست که خلیفه حق است ،  
 و اما تجلی صفت فعلی چون رازق ، خالق ، محیی ، ممیت و هكذا مثلاً چون بصف  
 رازقی متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیها السلام وَ هُرِّيَ إِلَيْكِ بِجِذْعِ  
 النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا<sup>۱</sup> و چون بصفات خالق متجلی شود چنان بود که  
 عیسی علیه السلام را بود آئی اَخْلَقْ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخْ فِيهِ  
 فَيَكُونُ طَيْرًا<sup>۲</sup> و اگر بصف متجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را  
 یود وَ أَحْيِ الْمَوْتَى<sup>۳</sup> اگر بصف ممیت تجلی کند چنان بود که مرید ابو تراب  
 نخشی<sup>۴</sup> را بود در حالتی که شیخ نظر بر آن مرید انداخت نعره ای بزد و جان  
 بداد ، زینهار بر تمام سالک واجب است که تقاضای التماس باین اوصاف را نمایند  
 خاصه صفت اعانته را که در وقت ریاضت و خلوت همت بر افناء و اهلاک کسی  
 نگمارند ؛ بدانکه غیر از اسماء مستأثره که عند الله است که بمنصه ظهور نرسیده  
 است سایر تجلیات اسمائی از این سه قسم خارج نیست یا ذاتی است یا صفاتی یا  
 افعالی ، اگر چه کلیه این اسماء ذاتیه است و از ظهور ذات جلّ شأنه پدید خواهد آمد  
 اما اسماء الذات مثلاً چون الله ، الملك ، القدوس ، العلی ، العظیم ، الظاهر ،  
 الباطن ، الاول ، الآخر ، الواجد ، الماجد ، الموجود ، الوجود ، النور ، و اسماء الصفات  
 چون المحی ، القوی ، القیوم ، الرحمن ، الرحیم ، السميع ، البصیر ، المتکلم ، التکریم ،  
 العظیم ، الرؤوف ، الشهيد ، الصبور ، المحصى . اسماء الافعال چون : المبدء ، المعید ، المبدع ،  
 الوکیل ، الواسع ، الخالق ، الوهاب ، الرزاق ، الرفع ، المعدل ، الحکیم ، المصور ،  
 الهادی ، الوارث . اسماء افعالیه بر حسب ظهور احکام آنها بعضی منقطع نمیشود و  
 بعضی میشود حکمشان در بعضی از ازمئه یا از نشأ دنیا یا از نشأ آخرت ، و اما  
 تجلیات اسماء جلالی یا تجلی هیبت و سطوت و شوکت بود و آن تجلی بود که  
 مشاهده افتد در حال فناء صفات انسانیت آشکارا کنند و موجو آثار هستی آورد ،  
 اگر در جام تجلی ساقی و سقیهم ر بهم شراباً ظهوراً<sup>۵</sup> بکقطره شراب از اسماء

۱ - سورة مریم ۲-۳ - سورة آل عمران ۴ - نَحْسَبُ: من مدن ماوراء النهر بین جیحون و سمرقند  
 ۵ - سورة النهر

بر ناصیه موجودات گشند و ندای (لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ) در دهند بلا داع ولا مجیب  
خطاب عزت (لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ) پدید آید :

تا ز خود بشنود نه از من و تو      لمن الملك واحد القهار  
بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مکاشفه و مشاهده و تجلی ، هر کس از سالکان  
بر آن وقوف نیابد اینجا اینقدر نموده می آید که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی و  
تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده ، و تجلی حقیقی آنستکه شعور بر تجلی نباشد  
زیرا که مشاهده از باب مغالطه است انذینت اقتضاء کند و تجلی حقیقی رفع انذینت  
کند و اثبات وحدت ، ولی این در تجلی جلال باشد نه در تجلی جمال زیرا که در  
تجلی جمال مشاهده بود و اما مکاشفه نه بی مشاهده بود و نه بی تجلی والله اعلم ،  
اما حدیث خواجه علیه الصلوة والسلام آنچه فرمود ( اِنَّ اِلَهَ نَخْلَقَ اَدَمَ فَتَجَلَّى  
فِيهِ ) آن تجلی بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهارنه بمعنی ظهور لا جرم  
مشاهده و شعور بر تجلی نبود اما اظهار ذات و صفات بود ، پیر هری رحمة الله  
علیه میگوید حقتعالی خواست که قدرت آشکارا کند آسمان و زمین را بیافرید و  
خواست که حق را آشکارا کند آدم را بیافریند و در وقت نفخ روح که وَ نَفَخْتُ  
فِيهِ مِنْ رُوْحِي بتصرف نفخه و تنفیذ روح خاص مشرف بشرف اضافت من روحی  
دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سر تجلی دوم سر اسماء و علم آدم  
الْاَسْمَاءُ كُلُّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلٰى الْمَلٰٓئِكَةِ ا اشارت و لقد كرمنا بنی آدم  
باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و ودیعت نهادند و اشارت  
نَخَلَقْتُ بِيَدَيَّ بَدَيْنِ دُو ا اصل است و حقیقت خلافت هم از اینمعنی است که بذات  
و چملمگی صفات در او متجلی شود تا در وی جمله صفات موجود شود و سر مسجودی  
ملائکه از اینجا بود چون حق در او متجلی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانکه  
امروز سجده قبله را و کعبه را ندست صاحب البیت راست آنجا هم صاحب البیت  
را بود اما ابلیس را يك چشم بود بدان چشم بدت میدید و بچشم صاحب البیت

چون مائی با ز ما تجلی بستد امید وصال و بیم هجران بشماند  
 و چون بر ولایت سالک این نحو تجلی خاص حاصل گردد حقیقت « فاعلم انه لا اله الا الله » هویدا گردد بت وجود تن بکلی از پیدش برخیزد و سلطنت ولایت الوهیت  
 فرا گیرد :

کی بود ما ز ما جدا مانده      من و تو رفته و خدا مانده

و چون این حقیقت بر ولایت محمدی و تابعین او پدید آمد این بود که حضرت  
 تعلیماً این عبارت فاعلم انه لا اله الا الله<sup>۱</sup> فرمود ، و تا این مقام بکشوف و  
 مشهود نشود علم بحقیقت توحید عیانی پیدا نشود و استغفیری لذنیک<sup>۲</sup> ای لذنب  
 وجودك ( وجودك ذنب لا یقاس به ذنب ) و آنچه خواجه علیه السلام فرمود ( إِنَّهُ  
 لَیَعَانُ عَلٰی قَلْبِیْ وَ اِنِّیْ لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ كُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً ) یعنی اختلاط  
 با خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات گردی در پیدش آفتاب حقیقی من میآید  
 من باستغفار نفی آن وجود میکنم و اگر تجلی جلالی باسم قهاریت و قادریت  
 و قدریت و به ( اَرَعِلُّ<sup>۳</sup> اَرَعَاءُ<sup>۴</sup> اَرَعُونَ<sup>۵</sup> اَرْعٰی یَرْتُونَ<sup>۶</sup> ) تجلی کند رقم  
 كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ<sup>۷</sup> بر ناصیه موجودات کشیده شود :

ای در بچنگ آمده در عمر دراز      آورده تو را ز قعر دریا بفرز  
 غواص نهاده بر کف دست نیاز      غلطیده زدست و پس بدریاشده باز

در این مقام بود که خواجه علیه السلام رَبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا مِیفرمود و ( یا دَلِیْلَ  
 الْمَتْحِیْرِیْنَ زِدْنِیْ تَحِیْرًا ) میگفت و سالک در این مقام همه وجود مستغرق  
 این حدیث نموده و از تشنگی جان بر لب آمده میگوید :

بد بخت اگر بر لب دریا باشد      جز بالب خشك همچو دریا نبود  
 ای لعل لب لب بخون دلها تشنه      چشم تو بیدار تو چون ما تشنه  
 هر دم چشمم بروی تو تشنه تر است      این طرفه که دریا شد و دریا تشنه

۱ - سورة محمد ۲ - سورة یوسف ۳ - قدیر ۴ - قادر ۵ - قاهر ۶ - فیه العباد  
 بالموت ۷ - سورة القصص

هستی محمدی بود از سر وجود او بر کشیدند که **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ**<sup>۱</sup> و خلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند، چون میرفت محمد بود و چون میآمد رحمت بود و **مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ**<sup>۲</sup> لاجرم در کمال وصول و رفع انبیینیت و اثبات وحدت این بشارت به یاشکستگان اُمت و ضعفای مائت رسانیدند که اگر بر براق همت هر کس از سده آستانه بشریت بسدره المنتهای روحانیت نتواند برآمد تا از وصول بحضرت خداوندی ما بر خوردار شود همانجا سر بر عتبه خواجه نهد و کمر فرمان او بر میان جان بندد که آنجا در گانگی بر خاسته است و یگانگی بنشسته :

ای سلسله زلف تو دلها بسته وی غمزه خونخوار تو جانها خسته

یارب منم این چنین بنوییوسته بر خواسته من زمن توئی بنشسته

هر که او را یافت ما را یافت **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ**<sup>۳</sup> یگانگی نیست

تو مائی و ما تو **إِنَّ الدِّينَ يُبَايَعُونَكَ** **إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ**<sup>۴</sup> پس هر صاحب

دولتی را که در نهایت کار مرجع و منتهای او بحضرت خداوندی خواهد بود

**وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ**<sup>۵</sup> در مبدء اولی و عهد آلت بر بکم بر طینت

روحانیت و ذروه انسانیت از خم بر مایه رشاش نور خداوندی نهاده اند که **(إِنَّ اللَّهَ**

**خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلُمَةٍ لَّيْلٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ)** و در انجوع جام آلت

**بِرَبِّكُمْ** ذوق محبت بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان

ایشان نرود، زندگی آنقوم بدان ذوق است و قصد آن نور همیشه بمرکز معدن خویش

است و با این عالم هیچ الفت نگیرند و یکدم بترك آشراب و مشرب نگویند :

عشاق تو از آلت مست آمده اند سر مست ز باده آلت آمده اند

می مینوشند و پند می نینوشند کایشان ز آلت می پرست آمده اند

همچنانکه بقطره روغن اگر در زیر دریا در میان گل تعبیه کنی بتدریج از آن

۱ - سورة الاحزاب ۲ - سورة الانبیاء ۳ - سورة النساء ۴ - سورة الفتح ۵ - سورة النجم

دیدن کور بود لعین گشت زیرا که کل ناقص ملعون، اگر چه تخم تجلی ابتداء در طینت آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسی شکوفه و سبزه ادنی پدید آورد و در ولایت محمدی ثمره آلم ترالی ریسک بکمال رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابد الابد خوشه چینان خرمن دولت از این ثمره سعادت تناول میکنند که  
 وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ<sup>۱</sup>.

فصل بیستم - در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال: قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی. . . . . وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ<sup>۲</sup> وقال النبی صم (أوحى الله تعالى إلى عيسى تجوع ترني تجرد تصل الي) بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی بشیئی تعالی الله عن ذلك علواً کبراً، و دیگر آنکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بیعلت و تصرف جذبات الوهیت است، شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید راه بحضرت عزت دو است یکی از حق به بنده یکی از بنده بحق، آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت است و آن راه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت، موسی علیه السلام از راه خود رفت و لما جاء موسی لمیقائلاً<sup>۳</sup> لاجریم چون گفت آری انظر الیک<sup>۴</sup> بنما تا بینم گفتند آن ترانی ای موسی از راه خود آمدی نبینی، این حدیث بکسی ندهند که از در خود درآید بدان دهند که از خود بدر آید:

با عشق جمال ما اگر هم نفسی یکحرف بس است اگر برین در تو کسی  
 تا با تو توئی تست در ما نرسی در ما تو گهی رسی که از ما برسی  
 اما خواجه را علیه السلام چون از راه حضرت بردند که سبحان الندی آسری<sup>۵</sup>  
 بعبدیه<sup>۶</sup> از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام آو ادنی رسانیدند و هر چه لباس

۱ - سورة القيامة ۲ - سورة النجم ۳ - سورة الاعراف ۴ - سورة بني اسرائيل



بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند و **كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**<sup>۱</sup> داغ لعنت بر جبین او بی او نهادند و **وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ**<sup>۲</sup> این واقعه امروز نبود «این رنگ گلیم ما بگیلان کردند» مرغانی که امروز گرد دام محبت میگردند و دانه محبت میچینند گرد کردن این دام و حوصله این دانه از عالمی دیگر آورده اند :

اصل گهر عشق ز کانی دگر است      منزلگه عاشقان جهانی دگر است  
 وان مرغ که دانه غم عشق تو خورد      بیرون زد و کون زاشیانی دگر است  
 شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کردند که ( **ثُمَّ رَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَخْضَاءَ بِهِ فَقَدْ أَهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَاهُ فَقَدْ ضَلَّ** ) اما در اظهار آن شرر از سنگ باهن حاجت آمد، آهن کلمه لا اله الا الله بفرستاد که **وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ**<sup>۳</sup> و مهتر میفرماید ( **أَمِرتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** ) و فرمود که بتصرف و **وَ أَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**<sup>۴</sup> چندان این کلمه آهن صفت بر دل چون سنگ زیند که شرر آتش عشق که در هر دو تعبیه است بظهور پیوندد، و آنکه در ظلمت نفس اماره بچشم حقارت منگرید همچون ملائکه که گفتند **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا**<sup>۵</sup> ملائکه اطفال کار نابدید **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**<sup>۶</sup> بودند چون اسم خلیفه شنیدند در نگر بستند و ظلمت نفس دیدند از سیاهی بر میدند ندانستند که آب حیوة معرفت در آن ظلمات تعبیه است زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ دل و آهن کلمه لا اله الا الله ظاهر شود الماس روحانیت اگر چه بس گرانبهاست و لطیف قابل آن شرر نیاید اینجا آنسوخته سیاه روی نفس انسانی میباید تا بی توقف بجان و دل در آید و قابل شود که **وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**<sup>۷</sup> و میزبانی آن آتش غیبی تا عقیم عالم

۱ - سورة البقرة و سورة ص ۲ - سورة ص ۳ - سورة الحديد ۴ - سورة الجمعة و سورة الانفال ۵ - سورة البقرة ۶ - سورة الاحزاب

گل جدائی جوید و با آنهمه آب الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت  
یابد و از آن خلاص یابد بیک ساعت بر سر دریا آید و جمله آب دریا در زیر قدم  
آرد و بدان چندان جواهر که در دریاست التفات نکند، و چون قطره دیگر روغن  
یابد در حال دست موافقت در کردن موافقت او آرد، و اگر خود از دولت وصال  
شرر آتشی در یابد بی توقف هستی خویش بذل وجود او کند، و اگر آنجمله دریا  
در پیش آتش بنهی نه آتش در دریا آویزد و نه دریا در آتش آمیزد و چندانکه تواند  
از او بگیرد و نفوس انسانی اگر چه قطره ای از دریای دنیا هستند و با او زود  
آمیزش پیدا میکنند اما ارواح حضرتی روغن صفت اند هرگز در دنیا نیامیزند،  
چون قطره روغن سعادت آخرت یابند و نعیم بهشت که آنهمه روحانی است در او  
آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال حق یابند بهمگی وجود در او آویزند و  
وجود خود بذل وجود او کنند:

هر کرا این عشق بازی در ازل آموختند

تا ابد در جان او شمع ز عشق افروختند

وان دلی را کز برای وصل او پرداختند

همچو بازش از دو عالم دیدگان بردوختند

پس درین منزل چگونه تاب هجر آرد باز

بیدلانی کاندربین منزل بوصل آموختند

لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند

گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند

در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند

هر چه بود اندر دو عالمشان بمی بفروختند

نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد

هر چه غم بُد در دو عالم بهر او اندوختند

هر کرا کمند عنایت در کردن افتاد آنجا افتاد، و هر کرا کردن بسلسله قهر بر بستند

آنجا بستند (السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالْأَشْقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ) رقم کفر

چون با آتش رسند هر دو بهم نبود فعل بید چون چندین<sup>۱</sup> و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای دیگر، عزت عود بواسطه آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود بشکرانه وجود در میان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی منم مبارک باشد تا زشتی نکرده باشم که راه جوانمردان نیست، لاجرم هر چند عود بیش میسوخت اهل حوالیش را بیش میساخت:

بر آتش عشق تو بسوزم      گر سوختن منت بسازد  
گفتی که بیازجان چومردان      عاشق چکند که جان نبازد

حسین نیز بقدم صوفیانه باستغفار بایستاد و وجود بشری بحرقه در میان نهاد گفت  
(إلهی اَفْتِنْتَ نَاسُو تَيْبِي فِي لَاهُو تَيْبِكَ فَبِحَقِّي نَاسُو تَيْبِي عَلَي لَاهُو تَيْبِكَ  
أَنْ تَرَحَّمَ عَلَيَّ مِنْ سَعْيِي فِي قَتْلِي) ما بکلی شجره وجود انسانی را چون عود فدای  
آتش عشق تو کردیم تو بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت را که بر حوالی این  
آتش اند بطیب رحمت معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک آید، ای حسین اگر چه  
آتش عشق مادر شجره انسانی تو افتاده بود و شعله های آتش انا الحق از او بر میخواست  
اما چون تمام نسوخته بود آن شعله ها از دود انانیت خالی نبود چون جمله گی  
شجره وجود فدای آتش کردی و صورت قالب که دود انانیت از او بر میخواست  
در باختمی و با آتش ابتلاء ما بسوختی خاکستر قالب تو را فرمائیم تا بر آب اندازند  
و نقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب آتش وجود بیدودی در جلوه گری  
الله آید و عنایت بی علت ما معلوم خاص و عام جهانیان گردد إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ  
ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يَضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا<sup>۲</sup>، پروانه  
صفتان جان باز عالم عشق کمند جذبه الوهیت در گردن دل ایشان در عهد الست  
افتاده است، امروز چندانی به پر و بال طلب گردد سر ادقات جمال شمع جلال  
حضرت پرواز کنند که بر قضیه (مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا)  
يك شعله از شعله های آن شمع وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>۳</sup> استقبال

شهادت گردد خبر از صفات بشری نیابد **فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ** <sup>۱</sup> اگر بکند از این غذا نیابد آن مهمان غیبی نیاید که **لَسُوَ اللّٰهُ فَتَسْمِعُهُمْ** <sup>۲</sup> هر چند که از شجره انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن این شاخ میزند و بر آتش الا<sup>۳</sup> الله میاندازد آن آتش بر قضیه **اَذْكُرْكُمْ** در او میآویزد و چندانکه وجود هیزمی از وی میستانند بدل آن وجود آتش بدو میدهد تا جملگی شجره انسانی با شاخه های بشری بخورد آن آتش دهد و آتش در جملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود، تا اکنون اگر شجره بود کسوت همه آتش صرف گردد و وصال حقیقی اینجا دست دهد:

از عشق مهی چو بر لب آمد جانم      گفتم بکنی بوصل خود در مانم

گفتا اگر ت وصال ما میباید      رو هیچ ممان تا که همه من مانم

چون شجره اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که **الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا** <sup>۴</sup> آنگه آتش بر زبان شجره نداء میکند که ای یخبهران من آتش نه شجره **نُودِي مِنْ شَاطِئِ الرَّايِدِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُرَنِي** <sup>۵</sup> **أَنَا اللَّهُ** مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره وجود او را فرو گرفت شجره هنوز تمام از شعله نسوخته بود که شعله های انا الحق از او بر آمد، اغیار بر حوالی بودند از شعله انا الحق میخواستند سوخت لطف ربوبیت ایشانرا دستگیری کرد، گفت خاصیت این آتش آنستکه هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود که **أَنْ بُرِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا** <sup>۶</sup> ای حسین این آتش بر تو مبارکست، <sup>۱</sup> اما آنها که بر حوالی آیند نخواهند سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد «بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم» آخر بر این آتش کم از عودی توان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند نفس خوشی زدن گیرد، آتش بر عود مبارکست که بوی نهفته او آشکارا میکند:

۱ - سورة البقرة ۲ - سورة التوبة ۳ - سورة يس ۴ - سورة القصص ۵ - سورة النمل